



چه گوارا

نوشته اندرو سینکلر

چاپ دوم

ترجمه
حیدر علی رضایی

چه گوارا

نوشته اندرو سینکلر

ترجمه حیدرعلی رضائی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

اندرو سینکلر
Andrew Sinclair

گوارا
Guevara

چاپ اول متن انگلیسی ۱۹۷۰ م.

چاپ اول ترجمه فارسی ۱۳۵۹ ه. ش. - تهران

چاپ دوم: آذرماه ۱۳۶۰ ه. ش. تهران

چاپ و صحافی: چاپخانه بهمن

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

فهرست

۵	مقدمه
۹	۱. پیشینهٔ مردی انقلابی
۲۶	۲. جنگ انقلاب کوبا
۴۵	۳. نظریه‌های جنگ چریکی
۶۶	۴. دگرگونی در انقلاب کوبا
۸۱	۵. پایانی برای پول
۱۰۲	۶. در جست و جوی رهائی
۱۱۹	۷. مرگ و تأثیر آن

www.iran-socialists.com

مقدمه

در کوبا، سن رهبران نجاتشان داده است. جوانیشان به آنان رخصت می دهد که به خشونت تلخ واقعت انقلابی نزدیک شوند. اگر لازم باشد صاحب مقاسی چیزی بیاسوزد، اگر لازم باشد با کسب معرفت نظری به روشنی فکر خود بیفزاید، در این باره با کسی سخن نمی گوید. این کار به عهده خود اوست. هیچ کس پی نخواهد برد که در کدام گوشه از زندگی - معمولاً زندگی خصوصی - چنان چند باریکه وقت را بهم خواهد پیوست. هیچ کس نخواهد دانست که وی بر شدت تلاش خود بی اندازه می افزاید تا از دوره کارآسوزی خود بی اندازه بکاهد.

اما آنچه را به ما نگفته اند می توانیم بگمان در باییم. تنها از «گوارا» یاد می کنم که مردی است شهره به داشتن فرهنگ، و برآستی بسیار صاحب فرهنگ. وقت زیادی لازم نیست تا دریایی که در پس هر عبارت او خزانن طلانهفته است. اما میان دانش وسیع، اطلاعات عمومی پزشکی جوانی که از سرشوق و نهایت میل، دل به مطالعه علوم اجتماعی داده است، و معرفتی فنی که برای بانکداری دولتی لازم است، مفاکی ژرف است.

هرگز درباره تغییر حرفه خود جز به شوخی، سخن نمی گوید. اما شدت تلاشش کاسلاً هویداست. این تلاش، جز در قیافه آرام و آسوده اش، در همه جا بچشم می خورد. یک نشانه آن، ساعت ملاقات غیرعادی ماست: نیمشب.

از این بابت بخت یار من بود. روزنامه نگاران و دیدار کنندگان خارجی چه بسیار که با کمال خوشروئی در ساعت ۲ یا ۳ صبح برای دیداری طولانی پذیرفته می شدند. برای رسیدن به دفتر کارش از اتاق بزرگی گذشتیم که ائانه ای جز چند صندلی و نیمکت در کنار دیوارها نداشت. در گوشه ای میزی بود و تلفنی. روی همه صندلیها و نیمکتها سربازانی بودند از خستگی از پا درآمده: برخی در حال نگرهبانی، بعضی خفته، ولی در عذاب از جای ناراحت خویش. پشت میز تلفن افسر چریک جوانی را دیدم در خود فرورفته، موهای

سیاه بلندش بر شانه‌ها ریخته، کلاه بی‌لبه‌اش تا روی بینی پائین آمده و چشمانش بر هم نهاده. با صدای بلند خرناس می‌کشید و لبان گردشده‌اش سیگاری را که تازه روشن شده بود محکم نگاه داشته بود: گوئی آخرین کار مرد خفته این بوده است که برای مبارزه با خواب سیگارش را روشن کند.

گذشتن از این اتاق بسیار روشن در من احساس کسی را پدید آورد که پیش از سپیده‌دم وارد قطار راه‌آهن شود و در واگنی که مسافرانش بخواب رفته‌اند قدم گذارد. همان چشمان سرخ نیم‌باز و بدنهای درخم پیچیده را باز شناختم که به‌سبب ناراحتی شبانه بخود می‌لوییدند. خواب نمی‌آمد، اما با دیدن آنان سنگینی شبهای بد را احساس کردم.

دری باز شد و قدم به‌درون نهادیم. این احساس از میان رفت. افسری انقلابی، با کلاهی بی‌لبه و رنگ رخساری گرفته، انتظارم را می‌کشید. به‌جای یقه‌ریشش دیده می‌شد و موهایش چون سربازانی که در سررا دیده بودم، دراز بود. اما صورت صاف و شاداب و اصلاح شده‌اش در نظرم جلوه‌ای بامدادی داشت: «گوارا» بود.

از زیر دوش آمده بود؟ چرا نه؟ در واقع کارش را عصر روز پیش، خیلی زود، آغاز کرده بود، ناهار و شام را در دفتر کارش خورده بود، تعدادی ملاقات‌کننده را پیش از من پذیرفته بود و قرار بود عده‌ای را نیز پس از من بپذیرد. صدای بسته شدن در را پشت سر خود شنیدم، احساس خستگی گذشته و مفهوم زمان را از یاد بردم. شب، راهی به این دفتر ندارد. گوئی در میان این مردان کاملاً بیدار و در ذروه اقتدار، خواب نیازی طبیعی نیست، بلکه عادی است که آنان کمابیش خود را از آن رهانیده‌اند.

نمی‌دانم گوارا چه وقت استراحت می‌کند، و رقتایش چه وقت. تصور می‌کنم که وقت معینی نداشته باشد. سنگینی کار آن را تعیین می‌کند. اگر کار تمام شود آنان باز می‌ایستند. اما بهر تقدیر چون در زندگی جویای ساعت‌های «کشت نشده» اند، بدیهی است که اولین کارشان جدا ساختن این ساعتها از پهنه کشتزار خواب خواهد بود.

طرح وسیعی را بنظر آورید که در چهارده ماه اخیر به‌وسیله یک‌گروه بموقع اجرا گذاشته شده است، و بخشی از آن تحقق پذیرفته. چنین طرحی آرمان این مردان جوان است، و تقریباً به‌آن دست یافته‌اند. از ۱۹۶۰ چراغها همه شب در سراسر کویا فروزان است. در آنجا هنوز سخن از شب و روز هست، اما نه به صورت عادی آن.

با وجود این، محبت و ادب بسیارشان مانع آن نشد که ساعت‌های

ابلیهانه‌ای را که من وقف خواب می‌کردم به حداقل ممکن برسانند. با این که شبها خیلی دیر می‌خوابیدم، صبح زود بیدارم می‌کردند. از این بابت تقریباً صدسه‌ای ندیدم. بعکس اغلب، هر قدر هم دیر به بستر می‌رفتم، از این پخشم می‌آمدم که هنگامی که هنوز آنان بیدارند من بقصد خوابیدن می‌روم. هر قدر زود بیدار می‌شدم باز می‌دانستم که آنان ساعتها بر من پیشی گرفته‌اند. ممکن نیست در این جزیره زیستن و از کشش همگانی آن برکنار ماندن.

این جوانان نوعی کیش پنهانی نیروپرستی، که استاندال^۱ سخت دلپسته آن بود، پدید آورده‌اند. اماگمان سبر که درباره آن سخنی بمیان می‌آورند، یا نظریه‌ای می‌بافند. آنها در نیروزندگی می‌کنند، آن را اعمال می‌کنند، و شاید هم می‌آفرینند. وجود آن را با آثارش ثابت می‌سازند، اما کلمه‌ای درباره‌اش بر زبان نمی‌آورند. نیروی آنان، به‌خودی خود جلوه‌گر می‌شود.

چه‌گوارا، برای آن که شب و روز را در دفتر کارش بگذرانند و چهره‌اش شادابی و تازگی بامدادی را حفظ کند، نیاز به نیرو داشت. هر کس برای کار کردن به نیرو نیازمند است، اما برای ستردن آثار کار، تا بدان حد که آشکار نشود، و برای زدودن خواب‌زدگی، این نیاز دوچندان است. بی‌پرده از عصبی-بودن خود سخن می‌گویند اما بهیچ روی قصدشان آن نیست که به‌عصبیت مجال ظهور دهند. تسلط بر نفس را تا جایی رسانده‌اند که به‌جلوه درآمده است، یا شاید از جلوه کردن آن‌فارغند و آزاد از نگرانی. کار را تا بدانجا پیش برده‌اند که این نیرو را برای ستم کردن بر راه و رسم طبیعی خویش بکار گرفته‌اند.

کار لازم را، هر کاری را که لازم باشد، بیش از آنچه لازم است، و حتی کار زائد را، انجام می‌دهند. گفتم که خواب را مثله کرده‌اند، و باید هم چنین می‌کردند. ازین گذشته، نمی‌توانند تحمل کنند که تجاوز، در صورتی که روی دهد، آنان را در بستر خواب غافلگیر کند. کیست که زبان آنان را نفهمد؟ و کیست که نگرانی و خشم آنان را از توطئه‌ها و خرابکاریهائی که شبهای متوالی بیدارشان نگاه داشته است، درنیابد؟

اما از این بسیار فراتر می‌روند. تقریباً این گفته پاسکال^۲ را پی‌درپی تکرار می‌کنند که «دیگر نباید خفت.» هرگز کسی نمی‌گوید که خواب‌آنان را ترک گفته و، آن نیز، به «میامی» مهاجرت کرده است. من فقط به‌نیاز آنان به بیدار-ماندن واقفم، این هم نیازی است. یا بهتر بگویم، احساس ضرورت قطعی به‌ثمر رساندن وظیفه‌ای در میان است؛ چه تا سپیده‌دم به‌درازا کشد، و چه نکشد. وظیفه بانجام رسید. سپیده صبح دیدم. کار به‌ثمر رسیده شادمانیهائی به

1. Stendhal

2. Pascal

همراه دارد که با لطف سپیده‌دمان سازگار است. رهبران امتناع دارند که به اتاق خود بروند، کمره‌ها را ببندند و تاریکی را که خورشید از خود می‌راند بتصنع فراهم آورند، صبح را زیر حجاب کشند و چند ساعتی را که می‌توانند کار کنند در پناه شبی دروغین به‌در دهند.

به تماشای دمیدن صبح می‌روند. به تماشای درختان نخل، یا دریا، و به همین شادان می‌شوند. سپس به دفتر کار خود باز می‌گردند و پرونده‌ای را که فوریت چندانی ندارد ورق می‌زنند و به خواندن یکی از سندها می‌پردازند. اولین کسی که ساعت ۸ یا ۹ به دیدنشان می‌آید آنها را تروتازه، لبخند بر لب، با صورتی اصلاح شده می‌یابد، اما با چشمانی اندکی تیره از خیره شدن به چشم‌اندازها و انتظارات نو.

در این کار هیچ تظاهر در میان نیست، بعکس کاسلاً خلاف آن است. آنها غرق اندیشه‌اند و در دل پرسشهای بسیار دارند. بیگمان خود را بسیار زود می‌فرسایند. هنگام تشکیل شورای وزیران، و جلسه‌های کمیته‌ها و دیگر بحثهای مشترك، همواره گروهی از رهبران — که بر حسب موضوع تغییر می‌کنند — تصمیم می‌گیرند برای دیگران سخن بگویند و به گفتگوها عمق و معنی بخشند. سرانجام حقیقت به زبان می‌آید: «بس است، از حد گذشت؛ بس است، از حد گذشت. کسی که می‌خواهد به سفری دور رود باید مواظب مرکوب خود باشد. مختصر آنکه، دیگر وقت خوابیدن است.»

این پند عاقلانه با شور از طرف دیگران هم پذیرفته می‌شود. به اتفاق تصمیم می‌گیرند که پند را بکار بندند. جلسه پایان می‌پذیرد، یکدیگر را می‌بوسند، شب به‌خیر! هرکس به اتومبیلی که در انتظارش است می‌رود، راننده را بیدار می‌کند. در سر پیچ ساختمان، نشانی وزارتخانه یا مؤسسه یا... را به او می‌دهد.

فقط می‌خواهد دستوری کتبی روی میز بگذارد تا فردا صبح آن را بردارند. روز بعد کسی این دستور را روی میز خواهد دید، و دستورهای دیگری زیر صفحه زیردستی. اما این را هم خواهد دید که خود وزیر یا رئیس سرشار از نشاط زندگی سرگرم کشیدن نقشه‌ای برای تأسیسات جدید است...

ژان پل سارتر

پیشینهٔ مردی انقلابی

«در آرژانتین چشم به جهان گشودم، در کوبا جنگیدم و در گواتمالا شروع کردم به اینکه مردی انقلابی باشم.» این است آنچه «گوارا» چکیدهٔ زندگینامهٔ خود می‌خواند. و نیز این چکیدهٔ سرگذشت قاره‌ای است که در تضاد حکومت‌های مترجع و انقلابی با هدف‌های خیالی گرفتار شده است. گوارا، که پس از بولیوار نخستین کسی بود که در راه وحدت کشورهایی که چون سگ و گربه به‌جان هم افتاده‌اند و خود را امریکای لاتین می‌نامند، نقشه‌ای جدی در سر داشت؛ نمونه‌ای تمام‌عیار بود از برنهاها و برابرنا‌های مکان و زمان خویش.

ارنستو گوارا دلاسرنا^۲ که در ۱۹۲۸ در خانواده‌ای ممتاز، از تبار اسپانیائی و ایرلندی، زاده شده بود می‌بایست در برابر پیشینهٔ خویش و اکنشی سخت نشان دهد. با این همه، خانوادهٔ او، که بر حسب ظاهر، وضعی عادی و مطابق شرایط زمان داشت و در شهر کوچک «آلتا گراسیا»^۳ می‌زیست، در باطن، بنحوی استثنائی

1. Utopian

2. Ernestó Guevara de la Serna

3. Alta Gracia

خانواده‌ای تندرو و پویا و روشنفکر بود. ارنستو گوارا، که بعد به‌طور خودمآنی چه‌گوارا نام گرفت، بر خانواده آزاداندیش خود نشورید، بلکه علیه ستمی که بر قاره‌اش می‌رفت عصیان کرد.

چنان‌که ریکاردو روژوا، ازدوستان خانوادگی، گواهی می‌دهد برخی چیزها در خانواده‌گوارا مسلم انگاشته می‌شد: «شیفتگی به دادگری، رد فاشیسم، بی‌اعتنائی به‌دین، دلبستگی به ادبیات و عشق به شعر و تعصب علیه پول و راههای کسب آن.» طبعاً این خصیصه‌های خانوادگی حس سرکشی را در «چه» برانگیخت و کم‌کم که وی به‌درک مسائل اجتماعی امریکای جنوبی قادر شد، او را به‌مردی انقلابی تبدیل کرد.

«چه» در کودکی چون نوجوانان و در نوجوانی همچون مردان رفتار می‌کرد. به عقیده یکی از همشاگردانش: «بنحوی باور نکردنی به خود اطمینان داشت و دارای عقایدی بکلی مستقل بود... بسیار پویا، بی‌آرام و غیرمتعارف بود.» در نظر یکی از معلمانش چه‌گوارا بسیار مسن‌تر از آنکه بود می‌نمود و عمل می‌کرد. با شخصیتی کاملاً خاص بار آمده بود، کج خلق و بی‌انضباط، اما فوق‌العاده پخته بود. وقتی که هنوز در دبیرستان بود دوستانش از دانشجویان دانشگاه بودند، و وی را هم‌ارز خود پذیرفته بودند. واقعاً بی‌نی او، بر علاقه آنان به اعتراضهای واهی و از سر احساسات، می‌چربید. زمانی به‌مناسبتی خواستند که در تظاهرات سیاسی او را به خیابانها بکشانند، سر باز زد و با سردی گفت:

«به خیابانها بریزیم تا پاسبانها با چماق کتکمان بزنند؟ چنین کاری نمی‌کنم. فقط وقتی که به من تنگی بدهید به تظاهرات می‌آیم.» چنین ارزیابی سرسختانه‌ای از وضع، آن هم در اوان جوانی، این ادعای بعدی چه گوارا را پذیرفتنی می‌سازد که می‌گفت: آدمی پانزده‌ساله، از پیش می‌داند که در راه چه می‌خواهد جان بازدهد؛ و اگر آرمانی داشته باشد که فداکاری را آسان سازد از جان باختن بی‌می‌دارد.

سراج چه گوارا چنان بود که مشکلات را در حکم حریف و هم‌آورد می‌انگاشت؛ می‌بایست ناتوانیها از میان برداشته شود و سدها درهم شکسته شوند. سرشت برجسته‌ای از شخصیت پایای چه گوارا زمانی آشکار شد که با «نفس تنگی» خود به مبارزه پرداخت. در بازی راگبی با آنکه حمله‌های وحشتناک تنگی نفس وادارش می‌کرد که برای استنشاق دارو زمین را ترک گوید، قهرمان شد. رهنوردی سرسخت شد که تنها زمانی بازمی‌ایستاد که دیگر نمی‌توانست نفس بکشد، و چون قادر به نفس کشیدن می‌شد، رفتن را ادامه می‌داد. در دانشگاه «چه» دوره‌ای شش‌ساله را سه‌ساله پایان آورد و برای این کار، به‌رغم چهل و پنج حمله شدید نفس تنگی، شانزده امتحان اصلی را در شش‌ماه گذراند. عمه (یا خاله) اش در باره آن دوره گفته بود: «ما صدای نفس زدنیهای کوتاهش را که برای آسانی تنفس بر کف اتاق دراز کشیده به مطالعه می‌پرداخت، می‌شنیدیم. اما هرگز از این وضع شکایت نمی‌کرد. این کار برایش در

حکم مبارزه بود. « ریشخندی به همه موازین، آن بود که چون به هیجده سالگی رسید هیأتی از پزشکان نظامی، برای هرگونه خدمت سربازی نامناسبش تشخیص دادند. تربیت سربازی او بایستی کمی بعد صورت پذیرد.

مرگ مادر بزرگ چه گوارا به علت بیماری سرطان، و دست و پلجه نرم کردن مادرش با همین بیماری، در پزشک شدنش مؤثر افتاد. میخواست برای یافتن درمان این بیماری بکوشد. حاضر نبود حتی یک فاجعه دیگر خانوادگی را بپذیرد. نمی توانست ناظر رنج و مرگ باشد، ولی در صدد کندن اصل و ریشه آن بر نیاید. وقتی بعدها شاهد آن بود که رنج و بدبختی درمان پذیر است، باز هم کوشید تا ریشه و علت اصلی آن را از میان بردارد. در وجودش اثری از تسلیم و رضا نبود. نمی توانست درد و رنج را بی واکنش بپذیرد. طبعش مبارزه طلب بود، حتی در مبارزه با ناممکن.

در ۱۹۴۶ خانواده گوارا به بوئنس آیرس کوچ کرد، در آنجا او به تحصیل پزشکی پرداخت. دانشجویی نامنظم بود که ترجیح می داد در آخرین فرصت با کار اضافی درسهای خود را آماده سازد، و بقیه مجالش را به مسافرت بگذراند. آلبرتو گرانادوس که دوست و رفیق راه او بود متوجه شد که «چه» به گرفتن نمره های خوب چندان دلبسته نیست، بلکه مایل است آنچه مورد علاقه اش است بکند، یعنی مطالعه. و علاقه او بیشتر متوجه زیباییهای مناظر امریکای لاتین و بینوایی مردم آن بود. پس از آنکه با دو چرخه در آرژانتین

به سیر و سیاحت پرداخت، ملوان شد و سفری به دریای کارائیب کرد. با گراندوس، به عنوان کارگر سیار به گردش در سراسر قاره پرداختند. این دو به رانندگی کامیون، باربری، طبابت و ظرفشویی در این سفر دست زدند. یک بار «چه» حتی به عنوان نگهبان در شرکت حفر معدن امریکای شمالی، در شیلی بکار پرداخت. اما گفتنی‌ترین پیشه این دو آرژانتینی زمانی بود که در اردوگاه جذامیان سان پابلو در آمازون مشغول بکار شدند؛ در آنجا «چه» دید که برترین نوع همبستگی و صداقت مردمی، در میان آدمیان تنها و نومید تجلی می‌کند. در حالی که از گرسنگی به حال مرگ افتاده بود «چه» به سفر خود در «میامی» پایان داد، اما هر طور که بود به بوئنوس آیرس بازگشت تا برای گرفتن درجه دکتری در پزشکی کار خود را تکمیل کند.

این گردش بزرگ، که در حد بخور و نمیر انجام گرفت قرینه و مبنائی بود برای «چه» که احساس کند مردم امریکای لاتین و مشکلاتشان را می‌شناسد. پس از آن، گفته بود که در هیچ‌جا خود را چون بیگانگان نیافته است. می‌نویسد «خود را در گواتمالا، گواتمالائی؛ در مکزیک، مکزیکی و در پرو، پروئی می‌دیدم.» و نیز این سفر آغاز تغییر او بود از پزشک به انقلابی تندرو. در سخنرانی به سال ۱۹۶۰، شروع این دگرگونی را یادآور شد: «به علت وضعی که در طول سفر داشتم، با فقر، با گرسنگی و با بیماری از نزدیک تماس یافتم. دیدم که به سبب نداشتن وسیله، عاجز از علاج بیماران خردسالم؛ انحطاط زاده بدی تغذیه را، و پیداد پیکیر را بچشم دیدم. بدین طریق پی می‌بردیم که چیز دیگری به همان اندازه مهم که

محققی نام آور شدن، یا خدمت بزرگی به دانش پزشکی کردن وجود دارد: کمک به این مردم!»

وضع دشوار سفر، تأثیر دیگری نیز داشت. این وضع «چه» را آگاه کرد که می‌تواند سختی و محرومیت شدید را تحمل کند، یعنی آنچه برای زنده ماندن در حد بخور و نمیر برای جنگجویی چریک لازم است. دوستانش متوجه شدند که «چه» می‌تواند در بدترین جاها زندگی کند بی‌آنکه از طنزگوئی و خوش‌خونیش کاسته شود. تنها تحمل آن رفیق راهی را داشت که بتواند راهی بسیار دراز را بیاماید، در بند لباس خود نباشد و بی‌پول روی براه نهد. فقیر بودن در میان فقیران سبب شد که «چه» خشم اینان را از استمارگرانشان، و رفاقتشان با یکدیگر را، دریابد؛ و به انضباطی در او بینجامد که به آن نیاز داشت تا بتواند رهبر این مردم شود.

دوماه پس از آنکه «چه» در ۱۹۵۳ با گذراندن پایان نامه‌ای درباره حساسیتها (آلرژی) اجازه طبابت یافت، از این حرفه، به قیمت رنجش پدر، رویگردان شد. وی آرژانتین را به قصد بولیویا — که برای اولین بار در تاریخ خود به وسیله حکومتی اصلاحگر واقعی اداره می‌شد — ترک کرد. حکومت جدید معادن قلع کشور را، که شاید بزرگترین معادن قلع جهان بود، و به بدترین وضع اداره می‌شد، ملی کرد؛ و زمینهای نا کشته فلات را میان سرخپوستان — که از قرن شانزدهم که اسپانیائیان بر آنها چیره شده بودند، حق هیچ ادعائی بر زمینهای خود نداشتند — تقسیم کرد. «چه» هنوز نه مارکسیست بود و نه انقلابی؛ به گفته دوستش روزو، علاقه اصلی‌ش هنوز به طب

و باستانشناسی بود نه به سیاست. اما این تماس مستقیم با برنامه‌ای بزرگ که برای دگرگونی اجتماعی در کار بود، «چه» را به سوی اندیشه‌های پیشرفت انقلابی کشاند. تضاد را بین: بولیویا، کشوری که ملهم خط مشی سیاسی او بنظر می‌رسد، قاتل او نیز بود.

«چه» همان وقت می‌دانست که انقلاب ۱۹۵۳ بولیویا احتمالاً محکوم به نا کامی موقت بود. او و روژو با وزیر امور دهقانان مصاحبه کردند و از او سر خوردند. کمی بعد، در حالی که روبه‌روی مجسمه‌ای از «بولیوار» در خیابان ایستاده بودند، چه گفت: «مشکل، جنگیدن با علت است نه رها کردن گریبان از معلول. هرگاه این انقلاب موفق به درهم شکستن انزوای معنوی سرخپوستان نشود، هرگاه نتواند در عمق وجود آنان نفوذ کند و آنان را تا مغز استخوان تکان دهد، و هرگاه منزلت انسانی آنان را بدیشان باز نگرداند، محکوم به شکست است. اگر نه این باشد، چه حاصلی دارد؟»

دو دوست از معادن بزرگ سیکلوی بیستم^۱، در کاتاوای^۲ دیدن کردند. ژوان لشین^۳ وزیر معادن ادعا کرده بود که انقلاب در بولیویا بسیار ریشه‌دارتر است تا در چین. اما «چه» مجاب نشده بود. عمل حکومت، که پس از ملی کردن معادن مزد کارگران را بالا برده بود «چه» را دل‌تنگ ساخت. در نظرش خبطی فاحش بود که حکومت ضرورت مسلح ساختن ملت را با رشوه دادن به کارگران، پس از دست بست شدن کار، اشتباه کند. معدنچیان به خاطر شندرغاز اضافه دستمزد، ذخایر مادی و اخلاقی انقلابی را کاهش داده بودند

1. Siglo XX

2. Catavi

3. Juan Lechin

که برای دست یافتن به هدف به محفوظ ماندن همه ذخایر خود نیاز داشت. هیچ یک از دوستان «چه» در بولیویا نتوانست فکر او را دگرگون سازد.

«چه» و روژو، بولیویا را همراه گروهی از سرخپوستان، با کامیون ترک گفتند تا به «پرو» بروند. گزارش روژو از واکنشهای سرخپوستان در برابر او و «چه» درین سفر، پیشگوئی درستی است از واکنشهایی که «چه» پانزده سال بعد، به عنوان چریک، در بولیویا با آن رویرو شد.

«این سفر برای بردی ما درباره امریکای سرخپوستان واجب بود. ما به جهانی دشمن قدم نهادیم، میان بچه‌ها، و مردمی که بچه مانند بودند، گرفتار شده بودیم. همه جا خاموشی بود، تکان، کوفتگی و خاموشی. پی بردیم که کوشش در نشان دادن همدردی خود — در مقابل چشمان سنگ شده‌ای که به ما درخته شده و لبانی که گوئی با گیره محکم بسته شده بودند و برای جواب دادن به ما به هیچ روی باز نمی‌شدند — ناممکن بود... با هیچ روش مردمی قادر نبودیم با سرخپوستان ارتباط بیابیم. با این همه مرزبانان «پرو» اعتقاد راسخ داشتند که ما توانسته‌ایم نظر بومیان را درباره انقلاب ادسی تغییر دهیم.»

«چه» و روژو با دانشجویان دیگر آرژانتینی به ناحیه گرمسیری گوایا کیل^۱ سفر کردند. «چه» تصمیمی در آنجا گرفت که از آن هرگز برنگشت. سوگند خورده بود که در اردوگاه جذامیان سان پابلو به دوستش گرانادوس پیوندد؛ اما با اصرار و ترغیب کمی که دانشجویان آرژانتینی کردند همراه آنان به گواتمالا رفت، جایی که

1. Guayaquil

انقلاب دیگری در جریان بود و چه بسا که برای دگرگونی تمامی قاره الگوئی بدست می‌داد. روزی می‌گوید: «چه» هنوز مارکسیست نشده بود و علاقهٔ چندانی به سیاست نداشت. اما دوست دیگری دریافته بود که ظاهراً نسبت به همهٔ پیدادهای جهان احساس مسؤولیت می‌کند. بتدریج به‌ریشهٔ همهٔ بینوائیهائی که در میان مردم امریکای لاتین دیده، و گاه در آنها شریک شده بود راه می‌گشود. ولی هنوز به مطالعه در فلسفهٔ سیاسی نپرداخته بود. استعمار از مردم را بعین می‌دید، اما نه راه دگرگون ساختن این نظام را. ژوان بوش^۱ هم — که بعد مدتی کوتاه رئیس اصلاحگر جمهوری دمیونیکن شد — در آن زمان چه‌گوارا را دیده بود، پی برد «که» «چه» سخت تحت تأثیر مشاهدات خود است. بنظر می‌رسید از همهٔ راه‌حلهائی که تا آن زمان پیش کشیده شده است ناراضی است و در برابر پرسشهای دقیقی که از او می‌شد تمام حزبها را بباد انتقاد می‌گرفت ولی هرگز تعریف دقیقی از موضع خود بدست نمی‌داد. با وجود این، بوش از روش پاسخ دادن «چه» به پرسشها دریافت که هنوز کمونیست نشده است. دل وی پیش از ذهنش بحرکت درآمده بود. حس آزادیخواهیش، با این احساس که نظام دیوانسالاری برای اداره کردن کشوری سوسیالیستی ضروری است، درستیز بود. لازم بود که انقلاب دیگری را درحین تحقق ببیند و به مطالعه در اندیشه های انقلابی بپردازد تا به نظامی دگرگون ساز دست یابد.

ژاکوبو آربنز^۲، که درگواتمالا حکومت انقلابی جدیدی را

1. Juan Bosch

2. Jacobo Arbenz

رهبری کرد، تأثیری پایا بر چه گوارا گذاشت. آرنز، که گروه مؤتلفی از افسران و روشنفکران جوان ازو پشتیبانی می کردند، تصمیم گرفته بود که دست به خطرناکترین کار اصلاحی بزند. وقتی «چه» در ۱۹۵۳ وارد گواتمالا شد، آرنز در کار آن بود که زمینهای عظیمی را که بتازگی از «شرکت یونایتد فروت»^۱ پس گرفته و ملی اعلام کرده بود، میان سرخپوستان و دهقانان تقسیم کند. خطر این اصلاح برانگیختن حملهٔ متقابلی از سوی سرمایه‌گذاران عظیم ایالات متحد بود، زیرا که «شرکت یونایتد فروت» مدتها برای تسلط یافتن بر آنچه «جمهوری موز» نامیده می‌شد کوشیده بود تا سود سهامداران امریکائی تأمین شود. آرنز، نه تنها چه گوارا را مخالف چهرهٔ حقیقی قدرت اقتصادی امریکای شمالی ساخت، بلکه سرشت سیاسی حکومت خود را هم با زبانی بیان کرد که ماده‌گرایانه (ماتریالیستی) نبود. وی اعلام کرد: «آدمی، تنها شکم نیست، به اعتقاد ما بیش از هر چیز تشنهٔ شرف و بزرگی است.» این طرز تلقی، هستهٔ اندیشه‌های بعدی چه گوارا شد، زیرا که وی همین مفهوم را از سوسیالیسمی درک کرد، که ماده‌گرا نیست و نمی‌تواند بود، چون سوسیالیسم راستین انکار ماده‌گرایی است. چه گوارا در تمام عمر خود در آرنز و برنامه‌هایش با نظر تحسین می‌نگریست.

اما تحسین «چه» کافی نبود. علاقه‌اش در خدمت به انقلاب،

۱. United Fruit Company (شرکت واحد میوه) یکی از عظیمترین شرکتهای چند ملیتی در کشورهای امریکای جنوبی که اکثر سهام آن متعلق به شرکتهای ... ایالات متحد است. م.

به شکل پزشک در جنگلهای پتن^۱، مواجه با نکبت دیوانسالاری شد. با وزیر مسؤل بهداشت عمومی ملاقات کرد و ظاهراً پذیرفته شد، تا وقتی که از او کارت مطالبه شد. پرسید: «چه کارتی؟» وزیر جواب داد که بدیهی است «چه» باید عضو «حزب کارگر گواتمالا» باشد، و این نام دیگر حزب کمونیست محلی بود. «چه» پاسخ داد که او یک انقلابی است و اعتقاد ندارد که وابستگی‌هایی از این گونه معنائی داشته باشد. به هر حال، به هیچ روی از سر اجبار، و جز از روی ایمان، عضویت حزبی را نمی‌پذیرد. پس کاری را که می‌جست بدست نیاورد.

سقوط حکومت آرنز در ۱۹۵۴ نخستین تجربه چه‌گوارا در فنون عملی انقلاب و ضدانقلاب بود. به تلافی مصادره کشتزارهای «شرکت یونایتد فروت»، دولت آیزنهاور به سازمان مرکزی جاسوسی^۲ (سیا) اجازه داد که کودتائی در گواتمالا ترتیب دهد و مخارج آن را تأمین کند. سه عامل به نفع توطئه سیا کار می‌کرد: نخست، افسران ارتش گواتمالا که حامی آرنز بودند؛ اینان از کندی پیشرفت انقلاب، که هنوز مجال جلب حمایت و اعتماد توده‌های سرخپوست گواتمالا را نیافته بود، دل‌سرد شده بودند. دوم، خود دستگاه حکومت؛ که به سبب جاه‌طلبی‌های شخصی نهفته در زیر نقاب اختلافات مسلکی، دچار دودستگی بود. سوم، طبقات متوسط؛ اینان از اینکه حکومت آشکارا ایالات متحد را به مبارزه می‌طلبید، بیمناک شده بودند.

1. Peten

2. CIA = Central Intelligence Agency

در پایان ژانویه ۱۹۵۴ آربنز، دولت آیزنهاور را متهم کرد که هجوم تبعیدیه‌ها را به گواتمالا، سازمان می‌دهد. اما این اتهام کشور را یکپارچه پشت‌سر آربنز قرار نداد؛ تنها کاری که کرد شدت بخشیدن به اختلاف‌های داخلی حزب خود او و ترس گواتمالائیان شد. در هجدهم ژوئن نیروهای کاستینو آرماس^۱، که سیا آن را آموزش داده و کاملاً تجهیز کرده بود به گواتمالا حمله کرد. ارتش گواتمالا از بیم از دست دادن موضع قدرت خود، از مسلح کردن مردم خودداری کرد. حکومت آربنز به سبب کشمکش بر سر چیزهائی جزئی و اتهام‌های متقابل دستخوش تجزیه شد.

این یکبارہ فروریختن همه چیز، حس فعالیت را در «چه» برانگیخت. برای نخستین بار به جنبش مقاومت پیوست. از این گروه کوچک انقلابیان جوان به گروهی دیگر می‌شتافت و می‌کوشید آن گروه‌ها را با هم متحد سازد تا اداره پایتخت گواتمالا را بدست گیرند. طرحی سوق الجیشی و دفاعی داشت، اما هیچ گروهی را نمی‌یافت که آن را بپذیرد. تا آنجا که می‌توانست گواتمالائیان را برمی‌انگیخت و تحریض می‌کرد که در راه انقلابشان بجنگند. اسلحه‌ها را از جایی به جای دیگر می‌کشید؛ ولی کار مفیدی از پیش نمی‌برد. همانطور که سفیر آرژانتین به او گفت، «چه» بتنهائی نمی‌توانست کاری را از پیش ببرد که حکومت قادر به انجامش نبود. هنگامی که آربنز از سر ضعف استعفا داد و آرماس حکومت را بدست گرفت، چه گوارا، که پیش ازین گروه‌های جناح راست گواتمالا محکوم به

1. Castillo Armas

اعدامش کرده بودند، ناچار به سفارت آرژانتین پناهنده شد. نزدیک به دو ماه در آنجا چون زندانی بالقوه بود و در این مدت علل شکست انقلاب را تجزیه و تحلیل می کرد.

رژی دبره^۱ بعدها نوشت: «برای مردم انقلابی شکست چون سکوی پرش است، و به عنوان سرچشمه نظریه، شکست غمی تر از پیروزی است، زیرا سرشار از تجربه و معرفت است.» ممکن است تلاش «چه» برای عمل کردن در گواتمالا، بیپایه بوده باشد، اما کوشیده بود که عمل کند. خود را در آن موقع شکست خورده خوانده و در رنج همه گواتمالانیان شریک دانسته است و «راهی می جست تا برای سرزمینی که خون از آن می چکد آینده ای بسازد.» همانطور که آنتائوس^۲ هر وقت زمین می خورد قویتر برمی خاست، سقوط «چه» سبب شد که بار دیگر، نیرومندتر از گذشته، برخیزد. تفهنا معنی شکست، آمادگی بیشتر برای پیروزی بعد است. از همه مهمتر، این شکست موجب ایمان بیشتر او به مردمی شد که آرنگز به آنان آنچه را که باید اعتماد نکرده بود تا مسلحشان سازد یا در ساخت سیاسی کشور پذیردشان.

اگر «سیا» پیروزی موقت به نفع سوجدویان آمریکای شمالی در گواتمالا بچنگ آورد، دشمنی کشنده نیز برای آن کشور پرورد. برانداخته شدن آشکار حکومتی سوسیالیست با توطئه سرمایه داری،

1. Régis Debray

۲. Antaeus در اساطیر یونانی، غولی است که از زمین برآمده بود و هر وقت که پایش به زمین می رسید از نو جان می گرفت و برمی خاست. سرانجام هر اکلئوس او را از زمین برداشت و در هوا خفه کرد. م.

«چه» را به مطالعه آثار مارکس و لنین کشانید. گویی همه کینه شخصی که «چه» در مورد دشمنان آرینز، یعنی براندازندگان حکومت و اصلاحات ارضی او، احساس می کرد، در وصفی که مارکس و لنین از روشهای جهانخواری در تاریخ گذشته و معاصر جهان کرده بودند، نشان داده شده بود. کشوری فقیر و استثمار شده، با حکومتی که تلاش می کرد بر سهم توده های مردم اندکی بیفزاید، مورد حمله عمدی قدرتی سرمایه داری و ثروتمند، که سوددهی سهامش بستگی با استثمار این کشور فقیر داشت، قرار گرفته بود. این کار در حکم شاهد مثالی واضح برای کتابی درسی بود درباره بدترین شکل جهانخواری (امپریالیسم) در عمل. در نظر چه گوارا، هم از لحاظ تجربه شخصی و هم از لحاظ مسلک جدیدی که یافته بود، ایالات متحد مظهر خباثت و تبه کاری شد. هیلدا گادتا، همسر اول «چه» می نویسد: «این گواتمالا بود که او را عاقبت به ضرورت مبارزه مسلحانه و بدست گرفتن ابتکار عمل در برابر جهانخواری (امپریالیسم) متقاعد ساخت. زمانی که آنجا را ترک می گفت در این باره خاطری جمع داشت.»

«چه» آنجا را به سوی مکزیک برای مطالعه نظریه های انقلابی ترک گفت. در شهر مکزیکو، که چون گنجشکان در فصل زمستان با عسرت می زیست، دوره کامل آثار مارکس و لنین و اهم نوشته های دیگر متفکران مارکسیست را خواند. خاصه به تعمق در کتابهایی پرداخت که فنون سوق الجیشی نظامی جنگ داخلی اسپانیا را مورد بررسی قرار داده بودند، زیرا، بسیاری از آوارگان آن

جنگ در شهر مکزیکو منزل کرده بودند، شهری که با روی گشاده، باختگان جنگهای خارجی را می‌پذیرفت و با لثامت تمام آنان را تغذیه می‌کرد. «چه»، به سبب فشارگرسنگی و مطالعه و تجربه، تندروئی (رادیکالی) متعهد شد. کندی پیشرفت اصلاحات اجتماعی در مکزیک، که پس از چندین دهه داشتن حکومت انقلابی، لنگ‌لنگان به پیش می‌رفت، نظر او را جلب نکرد. می‌گفت: «انقلاب مکزیک مرده است؛ مدتی است که مرده، حتی ما متوجه مردن آن هم نشده ایم.»

این تندروی تازه و خشن، «چه» را آماده ملاقات فیدل کاسترو در تابستان ۱۹۵۵ ساخت. کاسترو به سبب رهبری کودتائی نافرجام علیه حکومت خود کامه فولگنسیو باتیستا زندانی و سپس از کوبا تبعید شده بود. وی در جست وجوی گروهی انقلابی بود هم‌پیمان و جانباز، تا بار دیگر برای سرنگون ساختن باتیستا دست بحمله بزند. «چه» در شب نخستین دیدارش با فیدل کاسترو، به هیأت اعزامی به کوبا پیوست. او دومین کسی بود که به جمع می‌پیوست، پس از برادر فیدل کاسترو، راثول. بعدها در این باره «چه» نوشت: «متقاعد کردن من در پیوستن به هر انقلابی بر ضد ظلم، وقت چندانی نمی‌گرفت.» بهای آن، گسستن از ازدواج نخستین بود. به گفته هیلدا گادنا: «من شوهرم را برای انقلاب کوبا از دست دادم.»

زمانی که فیدل کاسترو بر آن شد تا آخرین تکریم را نثار چه‌گوارا سازد، یادآور نخستین دیدارشان شد، اما با زبانی که بیشتر

زاده نتیجه گیریهای بعدی آنها بود؛ زیرا در ۱۹۵۵ هردو هنوز انقلابیانی خیال اندیش و متقن بودند نه فرمانروایان یا کارشناسان انقلابی. چندی پس از آن فیدل به یاد «چه» نوشت:

از روحیه عمیق کینه و بیزاری نسبت به امپریالیسم سالامال بود، نه تنها به سبب آگاهی سیاسی که بسیار گسترده بود، بلکه از آن رو که کمی قبل از پیوستن به کوبانیان شاهد مداخله امپریالیسم جنایتکار در گواتمالا بود با استفاده از مزدورانی که موجب سافط شدن انقلاب آن کشور شدند. مردی چون «چه» نیاز به دلایل پرداخته نداشت. کافی بود بداند کسانی هستند که مصممند اسلحه بردارند و با این وضع بجنگند؛ کافی بود بداند آزمایشهای اصیل انقلابی و مبین دوستی الهام بخش اینان است. و آنچه گفتم از کافی هم کافی تر بود.

این بود پیشینه مردی انقلابی. نخست، خانواده‌ای که چون آگاهی از بی‌عدالتیهای اجتماعی داشت از دیگر خانواده‌های ممتاز، بریده بود. دیگر مزاج شخصی، که با هوش، پخته، عاصی و لجوج بود. سوم، به‌آوارگی پیمودن سراسر قاره‌ای که حکومت‌های بد بی‌دربی، چنان فقر توده‌گیری بیمار آورده بود که بینی را آزرده و چشم را شرمزده می‌ساخت. سپس علاقه پزشکی به‌درمان میلیون‌ها بیمار علاج‌ناپذیر که همه نشانه‌ها، ریشه بیماریشان را بی‌عدالتی اجتماعی می‌نمود. و بعد تجربه شخصی از سه انقلاب نافرجام: انقلاب بولیویا که به‌سبب توطئه نظامیان از میان رفت؛ انقلاب گواتمالا که تهاجم امپریالیسم نابودش ساخت؛ و انقلاب مکزیک که از سستی و تباهی درون دچار فساد و زوال شد. این تجربه‌ها از پزشکی جوان که طبیعی سرکش داشت، انقلابی آگاه ساخت. «چه» از خشم بردبارانه و

انفعالی، به مقاومتی فعالانه و مؤثر؛ و از مشاهده، به برنامه ریزی؛ دست یافت. همدردی با رنجهای آدمیان در او سیمای فنون سوق الجیشی یافت تا علاج این رنجها را بیابد. برای آنکه «چه» انقلابی تمام عیار شود تنها به انقلابی دیگر نیاز داشت.

۲

جنگ انقلاب کوبا

تقریباً مسلم بود گروهی که از طرف فیدل کاسترو، به کوبا برای برانداختن باتیستا اعزام شده بود، شکست می‌خورد. هشتاد و دو مردی که در کشتی کوچک‌گرانما^۱ نشانده شدند، بد آموزش دیده بودند، و بد تجهیز شده بودند، و ملوانانی بد بودند. هیچ یک نمی‌توانست کشتی را درست براه ببرد؛ همه دریازده شده بودند؛ بیشتر تجهیزات هنگام توفان به دریا ریخت؛ و گروه در محلی غلط، در بلیک^۲—نزدیک سیئرا ماسترا^۳، رشته کوهی در جنوب شرقی کوبا—به ساحل رسید. متفمن بودن فیدل و «چه» و دیگر افراد گروه در اولین هفته‌های ماجرای جنگ چریکی آنان، تقریباً می‌توانست کتاب راهنمایی شود با عنوان «چه نباید کرد» همان‌طور که به کتاب بعدی «چه»، یعنی جنگ چریکی^۴ می‌توان عنوان «چه باید کرد» داد. با وجود این، اولین خطاهای چریکها اغلب درسهایی هستند برای موفقیت‌های بعدی آنان. همه کارشناسان فنون جنگ چریکی، از آن جمله «چه»، بر این نکته تأکید دارند که مرحله آغاز خطرناکترین

1. Granma

2. Belic

3. Sierra Maestra

4. Guerrilla Warfare

مراحل است، و چند اشتباه کوچک و بخت بد، می تواند تمام گروه را در آغاز عملیات به نابودی کشاند.

نیروی فیدل کاسترو می بایستی در اولین نبرد، در پنجم دسامبر ۱۹۵۶ (۱۳۳۵ ه. ش) در آلمگریا دو پیو^۱ از میان رفته باشد. خبطهائی پی در پی و شوم آنان را به نکت کشانید. اونیورسو سانچز^۲ — که یکی از معدود بازماندگان آن گروه است — حکایت می کند که چگونه پاهایش در پوتینهای نو تاول زده بود؛ و چگونه استراحتگاه آنان در آلمگر^۳ دو پیو در معرض حمله بود؛ و چه سان گذاشته بودند راهنمایان آنان را ترک گوید و به گروهان نظامی باتیستا، که در آن نزدیکی بود محلشان را لو دهد؛ و چگونه ده هواپیما در بالای سر آنان دور می زد بی آنکه چریکها به اهمیت خاص هواپیما کمترین توجهی داشته باشند؛ و چه سان آنان، سلاح از خود دور کرده و پوتین از پا درآورده، استراحت می کردند. نیروهای باتیستا، که بسیار بیش از این جنگجویان متقن حرفه ای بودند، آنان را محاصره کرده تقریباً همه را از پا درآوردند. گروه اصلی کمابیش به دوازده تن تقلیل یافت.

«چه» در کتابی به نام خاطرات جنگ انقلابی کوبا^۳، که با استفاده از یادداشتها^۱ که طی جنگ برداشته بود نوشته است، تجربه های خود را با چاشنی فراوانی از طنز و فروتنی و انتقاد از خود، توصیف می کند. در نظرش اولین خبطه های جنگ چریکی «هم

1. Alegria De Pio

2. Universo Sanchez

3. Reminiscences of the Cuban Revolutionary War

ضحک بودند و هم بدفرجام. خود او در آنگریا دو پیو زخمی شد، و واکنشش رقت‌انگیز و خلاف شوون سربازی بود. نه چندان عاقلانه، فکر کرده بود که مرده است، حال آنکه معلوم شد حتی زخمش هم سخت نبوده است. مهمترین نگرانی‌اش نجات دادن جان خودش — که اولین وظیفه هر چریک است — نبود، بلکه سی‌خواست شرافتمندانه بمیرد:

دردم به این فکر افتادم: حالا که ظاهراً همه چیز از دست رفته است، بهترین راه مردن کدام است. داستانی قدیمی از جک لندن^۱ را بیاد آوردم که قهرمان آن می‌داند محکوم است که در زمینهای بی حاصل و بیخ‌زده آلاسکا، یخ بزند و بمیرد، ازین رو به درختی تکیه داد و تصمیم گرفت مردانه به‌عمرش پایان بخشد. این تنها تصویری است که بیاد می‌آورم.

رشته تفکر «چه» درباره ادبیات امریکا، با ناسزاهای هوان آلمیدا^۲، که او را برای نجات جان‌ش به‌دویدن واداشته بود، پاره شد. مدتی بعد، «چه» در بولیویا در حالی که به درختی تکیه داده بود دستگیر شد؛ اما این بار پاهایش مجروح شده بود و قدرت حرکت نداشت، و تا هنگامی که تفنگش بر اثر تیر خوردن از دستش نیفتاده بود، تیراندازی می‌کرد.

وقتی «چه» با چهارتن از رفیقانش که جان بدر برده بودند گریخت، میان وظیفه‌اش به‌عنوان پزشک و مسرد انقلابی، انتخابی جانانه کرد. می‌گوید: «شاید اولین بار بود که با مسأله دوپهلوی انتخاب میان حرفه پزشکی و وظیفه سرباز انقلابی، روبرو شده بودم.

1. Jack London

2. Juan Almeida

در برابرم بسته‌ای پر از دارو و جعبه‌ای فشنگ قرار داشت، هر دو با هم، سنگین‌تر از آن بودند که بتوانم با خود ببرم؛ جعبه فشنگ را برداشتم، و بسته دارو را جا گذاشتم. «چه» اولین درسهای چریکی را آموخته بود: برای زنده ماندن چریک، گلوله مهمتر است از شفا یافتن. اما باز هم بایستی خبیطهای بیشتری بکند. همراه چهار تن از رفیقانش در تاریکی به سوی سیثرا مائسترا و میعادگاهی با جان بدر بردگان دیگر، می‌رفتند. با بیاد آوردن مطالبی از اخترشناسی که خوانده بود، با کمک ستاره قطبی گروه را رهبری می‌کرد. چند ماه بعد، پی برد که آن شب ستاره دیگری را به جای ستاره قطبی گرفته بوده است، و رسیدن آنها به محل صحیح، جز حسن تصادف نبوده. از آن پس همیشه قطب‌نمایی در کوله‌پشتی خود داشت.

در محاصره گشتیهای دشمن قرار گرفته بودند و هر پنج تن از گرسنگی رنج می‌بردند، همه امیدشان به کمک دهقانان سیثرا مائسترا بود. و الحق ناامید نگشتند. در کلبه‌ای دهقانی از آنان پذیرائی شاهانه‌ای شد و جمعی از همسایگان ثابت‌قدم برای آنان هدیه می‌آوردند و با آنان ابراز همدردی می‌کردند. در آخرین نبرد «چه» در بولیویا، خاطره این پذیرائی چون خنکای صبح، برایش آرامش بخش بود، پس از هشت‌ماه‌ونیم فعالیت چریکی در بولیویا او درباره دهقانان سرخپوست آنجا توانست چنین بنویسد: «باید برای به‌حرف آوردن آنان شکارشان کرد، زیرا درست مانند جانورانی کوچک هستند.» بی‌شک بدون کمک دهقانان کوبائی، گروه کوچک «چه» تا نفر آخر از میان رفته بودند.

اما هنوز فهرست اشتباه‌های اول کار کامل نشده بود. گروه «چه» تصمیم گرفت که هشت تفنگک، تمام مهمات، لباس‌های نظامی خود و رفیقی بیمار را «به‌عنوان عمل احتیاطی» در خانه دهقان مهربان بگذارد. آنها امیدوار بودند که در لباس روستائیان راحت‌تر بتوانند به‌فیدل کاسترو پیوندند. اما میزبان به آنان خیانت کرد، نه از سر قصد، بلکه به‌سبب عشق روستائی به‌شایعه‌پراکنی. سربازان باتیستا به کلبه جمله بردند و مرد مریض را دستگیر کردند و همه اسلحه‌ها و تدارکات را بغنیمت بردند. وقتی گروه «چه» با راهنمایی دهقانان به کاسترو رسید، رهبر، آنان را به‌سبب بی‌لیاقتی توبیخ کرد. «چه» نوشته است:

«تمام مدت جنگ و حتی امروز، کلمات او هنوز در ذهنم نقش بسته است؛ شما به‌کیفرخطائی که کرده‌اید نرسیده‌اید، زیرا قیمتی که می‌بایستی در مقابل درها کردن سلاح‌های خود در چنین اوضاع و احوالی بپردازید، جان‌تان بود. یگانه و تنها امید شما به زنده ماندن اگر برخوردی با سپاهیان پیش می‌آمد، تفنگهایتان بود. جا گذاشتن آنها هم جنایت بود و هم حماقت.»

بعدها، زمانی که «چه» بیمارتر از آن بود که بتواند گروه را همراهی کند، به دهقانی مهربان سپرده شد؛ اما این بار، در جایی نزدیک خانه دهقان گذاشته شد، بی‌آنکه حتی زن دهقان بداند او آنجاست. «چه» محتاط‌تر شده بود.

در مورد جان بدربردگان معدود آگریا دو پیو، زنده ماندن مایه همه‌چیز شد. ماه بعد، پنج دهقان به‌آنان پیوستند، و در اوایل ۱۹۵۷ حمله موفقیت‌آمیزی به سربازخانه لاپلاتا کردند. بیشتر

جمعیت روستائی هنوز با دو دلی و انتظار برسی برد، و ارتباط با شورشیان بالقوه شهری وجود نداشت؛ اما دست کم کار شروع شده بود. همان طور که فیدل بیان کرده بود، آنان اکنون دوازده تفنگ و یک پیروزی، در برابر هفت تفنگ و صفر پیروزی، در بستانکار حساب منظور داشته بودند. اشتباههای «چه» باز هم تکرار شد. با غرور خاصی، کلاه سرجوخه‌ای را که دستگیر کرده بود، به عنوان نشانه پیروزی، بر سر گذاشت. بعد یک روز که مشغول بازرسی نگهبانان خود بود، چیزی نمانده بود که کلاه به ضرب گلوله از سرش برداشته شود، زیرا نگهبان او را دشمن انگاشته بود.

در ماههای بعد، هسته جنگهای چریکی با محیط سیثرا مائسترا خوگرفت. خائنی در میان آنان بود، اما اهالی محل در حکم سپری بودند برای آنان، گرچه تعداد کمی به آنها پیوستند. همانطور که «چه» بعدها در بولیویا متوجه شد، مشکلترین کار پذیرفتن افراد تازه بود. «چه» می‌نویسد: «در آن زمان، افزایش افراد گروه برای ما بسیار مشکل بود؛ چند تن می‌آمدند، ولی دیگران ترکمان می‌کردند! شرایط جسمانی مبارزه خیلی سخت بود اما مشکلات روحی از آن سخت‌تر.» این تجربه سبب شد که «چه» در کتاب جنگ چریکی بر اهمیت این نکته تأکید کند که در مراحل اول به هیچ روی نباید جانها را به خطر انداخت و بیهوده هدر داد، زیرا، تقریباً هیچ جانشینی برای آنها نمی‌توان یافت.

ماههائی که در سیثرا مائسترا گذشت، بستگی چریکها را به حمایت دهقانان، به آنان آموخت. دهقانان کمی که عملاً به آنان

پیوستند برایشان اهمیت حیاتی داشتند. آنها همیشه قادر بودند از دوستانی که در میان دهقانان دیگر داشتند غذا تهیه کنند، از آنچه در روستاها دهن بدهن می‌گشت در مورد نقل و انتقالات دشمن کسب خبر کنند، و به جنگجویان شهری بیاموزند که چگونه در نواحی روستائی زنده بمانند. آنان پیشاهنگان و جاسوسان و جستجوگران واقعی گروه بودند. یاری می‌دادند تا شبکه‌ای منطقه‌ای از علاقه‌مندان پدید آید تا بتوان افرادی جدید برای دسته چریکها تأمین کرد. هرچه موفقیتها و افسانه «ریشوها» رشد می‌کرد به همان اندازه پشتیبانی دهقانان افزایش می‌یافت. کاسترو شروع کرد به نوعی دولت انقلابی غیرقانونی در بعضی از دهکده‌ها ایجاد کردن، کاری که به‌عنوان علامت هشدار در برابر حمله ارتش نیز بکار رفت.

پشتیبانی دهقانان همانقدر که حساب شده بود، بر آرمانگرایی نیز تکیه داشت. خاطرات «چه» از جنگ کوبا پر است از گزارشهای اعدام دهقانان خبرچینی که دیگر دهقانان آنها را لو داده بودند. نیروی شورشی از دوستان و بی‌طرفان حمایت می‌کرد و با آنان رفتاری منصفانه داشت، اما نسبت به هر کس که به افراد باتیستاکمک می‌کرد، بی‌رحم بود. در بسیاری از مناطق سیثرا مائستراکمک به دولت خطرناکتر از کمک به شورشیان بود. درست خلاف جنگ بعدی در بولیویا، که «چه» نه می‌توانست دهقانان را در تسلط خود داشته باشد و نه قادر بود آنان را از ترس به سکوت وادارد، و دائم به او خیانت می‌کردند. با این همه، در جنگ کوبا، «چه» درباره دهقانان چنین یادداشت کرده است: «لو دادن ما برای خود آنان با

عذاب وجدان همراه بود، و در هر حال آنها را به خطر می‌انداخت، زیرا که دستگاه قضائی انقلابی سریع عمل می‌کرد.»
 نقش دهقانان در قیام، برای موفقیت گروه کاسترو و درک آن گروه از فلسفه انقلابی، مهم و اساسی بود. «چه» آگاهی رویه‌فزونی چریکها را از اهمیت دهقانان با این بیان شرح می‌دهد:

کم‌کم بیشتر به ضرورت، تغییر قطعی در زندگی مردم پی می‌بردیم. فکر اصلاحات ارضی در ذهن روشن شد، وحدت با خلق از جنبه نظری بدو آمد و به عنصری از هستی ما بدل گشت. گروه چریکی، و طبقه دهقان، کم‌کم درهم آمیختند و توده‌ای واحد شدند، بی‌آنکه بدانیم در راه دراز انقلاب در کدام لحظه چنین شد؛ یا در چه زمان سخن به حقیقت پیوست و ما جزئی از دهقانان شدیم. در مورد خود من، کوششی که برای درمان بیماریهای آنان در سینرا می‌کردم، احساساتی خودجوش و تقریباً شاعرانه را، به نیروئی مبدل ساخت که ارزشی بیشتر و اساسی استوارتر داشت. این ساکنان رنجور و صادق سینرا مائسترا هیچ‌گاه پی نبردند که چه نقشی در ساختن مسلک انقلابی ما داشتند.

این‌گونه تماس با دهقانان بر تمام نظریه شیوه جنگ انقلابی چه‌گوارا اثری ژرف نهاد. تجربه مستقیم و شخصیش در سینرا مائسترا موجب شد که کتاب جنگ چریکی خود را با سه عبارت اساسی آغاز کند، یکی از عبارتها این است: «در کشورهای عقب افتاده امریکائی، مناطق روستائی بهترین میدان جنگ انقلابی است.» علاوه بر این، اصرار می‌ورزد که: «چریک باید اصلاحات ارضی را پرچم خود قرار دهد.» بعد از آن «چه» و دیگر یاران انقلابی کوبائیش تأکید کردند که مدیون نظریه‌های مائو در زمینه جنگ دهقانی نبوده‌اند، و بر این نکته تکیه کردند که حتی این‌گونه نوشته‌های او و کسان

دیگر را نخوانده بودند. تجربه مستقیم، همیشه بهترین معلم «چه» بوده است.

درسی دیگر نیز در اولین روزهای جنگ آموخته شد. کاسترو به سربازان خود تأکید می کرد که تا جایی که ممکن است روشی مردمی با سربازان مجروح دشمن، اسیران، غیرنظامیان و دهقانانی که با دشمن همکاری نمی کردند، داشته باشند. نتیجه این شد که شهرت چریکها، نقطه مقابل وحشیگریهای کاملی جلوه کند که به وسیله مردان باتیستا اعمال می شد. این شهرت کمکی عملی به «چه» بود که از حمله های تنگی نفس شدت رنج می برد. یکبار ناتوانی بدنیش تقریباً تمام گروه کاسترو را بهم ریخت؛ سرانجام مجبور شدند او را جا بگذارند تا با مراقبت دهقانان — که مفتون رفتار مردمی چریکها شده بودند — تندرستی خود را بازیابد. وقتی «چه» کوشید به گروه بپیوندد، چنان رنجور بود که بناچار تفنگش را به جای عصای زیر بغل بکار می برد؛ ده روز طول کشید تا راهی را بیماید که معمولاً یک روزه طی می کرد.

بیرحمی باتیستا در فرو نشانیدن توطئه ای دانشجویی در هاوانا، کمک تازه و مهمی برای سی مرد نیروی چریکی به ارمنان آورد. هجوم دهشتزای ارتش به سئیرا مائسترا آغاز متزلزل شدن همدلی دهقانان بود؛ اما در همان اوان پنجاه جنگجوی دیگر از شهرها به نیروی چریکی پیوستند؛ سی تن آنان مسلح بودند؛ و در ماه مه ۱۹۵۷ (۱۳۳۶ ش) محموله ای از سلاحهای مختلف، مشتمل بر مسلسل و تفنگ خود کار و تفنگ کوتاه سوارنظام و شش هزار جعبه مهمات،

به نیروهای کاسترو تحویل شد. «چه» و شورشیان کار کشته از بدست آوردن این وسیله قدرت بوجد آمدند، هرچند از کم استعدادی جنگجویان جدید نا کام بودند.

پس از چند ماهی زندگی در سیثرا دیگر کار کشته شده بودیم، و در افراد جدید همان نقصهائی را می دیدیم که زمانی، کسانی که از کشتی گرانما پیاده شده بودند داشتند؛ بی انضباطی، ناقوانی در تطابق خود با موانع، نداشتن قاطعیت، نداشتن توانائی در سازگاری با زندگی جدید... بین دو گروه به آسانی تفاوت بسیار دیده می شد؛ گروه ما منضبط بود و بهم فشرده و به جنگ خو گرفته؛ گروه نو رسیده هنوز از کسالت «روزهای اول رنج می برد؛ به يك وعده غذا در روز عادت نکرده بود، اگر جیره غذایی خوش طعم نبود اعضای گروه اصلاً غذا نمی خوردند؛ بسته بندیهای تازه وادان پر بود از چیزهای نامفید؛ اگر بسته سنگین بود، ترجیح می دادند مثلاً از قوطی شیر غلیظ شده چشم ببوشند تا از حوله - کاری که در حکم خیانت بود به چریک بودن - از این وضع سود جستیم و همه قوطیهای خوداکی را که آنان جا می گذاشتند جمع کردیم.

اما دیری نکشید که نیروهای جدید خود را در نبرد ال اوورو، که «چه» در آن نقشی اساسی داشت، نشان دادند. «مرحله خانه بدوشی» که «چه» در جنگ چریکی درباره آن بحث کرده است، تقریباً پایان یافته بود. افزایش قدرت نیروهای چریکی، در رفتار ارتش باتیستا، و نیز در روحیه خود چریکها، تفاوت بسیار پدید آورده بود. همان طور که «چه» یادآور می شود: «تغییری کیفی پدید آمده بود. حالا دیگر دشمن از ترس روبروشدن با ما از ورود به سراسر منطقه ای کامل اجتناب می ورزید، و نیز ما هم علاقه چندانی به

پریدن در میان آنان از خود نشان نمی دادیم.»

«مرحله خانه بدوشی» چریکها در سیثرا مائسترا مسأله «یا بکش یا شفا بده» بود. افراد معدودی که از آگریا دو پیوجان بدر برده بودند و در آغاز فوق العاده نامناسب می نمودند بسرعت به جنگجویانی با حمیت بدل گشتند. چه گوارا که ناآندرستی تا حدی ناتوانش کرده بود، باز دمی از تجزیه و تحلیل اشتباههای خود و گروهش باز نمی ایستاد. بیشتر نظریه های چریکی بعدیش—تشکیل کانون چریکی، زنده ماندن در روزهای اول به هر قیمت که شده است، و توجه خاص به روحیه—نتیجه مستقیم این مشاهدات بود. بالاتر از همه پی برد که از دهقانان، خواه به صورت همرمز و خواه به صورت تهیه کنندگان مایحتاج چریکها، ستایش کند. هرچند افراد جدید، و سلاحهایی که از شهرها فرستاده می شد، به همان اندازه حیاتی بودند. گرچه «چه» بعدها—به دلایل سیاسی—کمک آنان را در جهت گسترش نیروهای چریکی کم اهمیت جلوه داد.

پیروزی در ال اوورو، که در آن چریکها توانستند در روز روشن، با حمله ای موفق از رویرو، بر سر بازخانه کوچکی تسلط یابند، نقطه عطفی در جنگ بشمار رفت. ارتش باتیستا از پاسگاههایی که در سیثرا مائسترا داشت، عقب نشست و بدین ترتیب منطقه وسیعی را به اختیار شورشیان رها کرد. «چه» بیاد دارد که از آن پس دشمن «تنها حمله های پراکنده ای به سیثرا مائسترا می کرد... آنجا در واقع منطقه ای آزاد شده بود. دیگر آن قدرها اقدامات احتیاطی لازم نبود. تا اندازه ای آزاد بودیم که شبها صحبت کنیم یا در نئوهای خود تابی

بخوریم. دستور حرکت داده شد که به دهکده‌های سیثرا روی آوریم و با مردم ارتباط نزدیکی برقرار کنیم.»

اما کامیابی نیز تقریباً به اندازه ناکامی مشکلاتی بیار می‌آورد. نیروهای چریکی دوره رشد مداومی را آغاز کرده بودند که مسائل جدیدی در مورد آذوقه و ملزومات پیش می‌آورد. مرحله دوم جنگ چریکی با ماندگار شدن چریکها در اردوگاههای نیمه دائمی آغاز شده بود. در این اردوگاهها، آنها بخشهای خدمات و تدارکات ایجاد کرده و دولتی با مقیاس کوچک بوجود آورده بودند. صنایع کوچک، ایستگاه رادیو و بیمارستان بوجود آمد، قوانینی بتصویب رسید، و نظارت بر اجرای عدالت از طریق دادگاهها به مرحله عمل درآمد، و مبارزه‌ای فشرده برای پر کردن مغزها از اصول عقاید انقلابی شروع شد. وضع معلق جنگ مسلحانه با ارتش باتیستا، حتی به چریکها مجال می‌داد تا با دهقانان و دکانداران روستائی به معامله بعضی محصولات فصلی و ملزومات پردازند. نیروهای یاغی—با هر قصد و نیتی—خود را تبدیل به ارتش منظمی کرده بودند که در سرزمین دوست توقفی موقت کرده باشد.

بیشتر اعتبار این سازماندهی را باید به حساب چه‌گوارا گذاشت. مهارتهای تازه یافته او در برنامه‌ریزی، از همین زمان آغاز شد. بعد از نبرد ال اوورو به درجه سرگردی، یا کمانداتته^۱، که بالاترین درجه در نیروهای شورشی بود رسید، و به عنوان مسؤول ستون دوم تعیین شد؛ بدین ترتیب از حیث مقام درست پس از خود کاسترو

1. Commandante

قرارگرفت. ایستگاههای رادیوئی باتیستا شروع به بدگوئی از او و از کاسترو و برادرش کردند. روزنامه نگاری به نام انریکه منس^۱، که از دسامبر ۱۹۵۸ به مدت چهارماه در سیثرا مائسترا گذرانده بود، موفقیت «چه» را به تشکیل پایگاهی تدارکاتی برای چریکها، تصدیق کرد. وقتی به قرارگاه «چه» رسید بیمارستانی دید با بیست مجروح و دو پزشک؛ کارگاه اسلحه سازی؛ و مغازه خیاطی که از پارچه های سبز زیتونی که از هاوانا فرستاده می شد لباس نظامی تهیه می کرد؛ و نانوائی؛ و ماشین چاپی که مرتباً اخبار روز را بچاپ می رساند. به نظر منس تفاوت میان فیدل کاسترو و «چه» آشکار بود. فیدل کاسترو خیالباف بود و سخنگو و همیشه در حال حرکت و طرحریزی؛ «چه» سخن شنوی بود خاموش که پایگاه امنی برای عملیات می خواست، مرد عملی بود که می توانست رؤیاهای کاسترو را تحقق بخشد. کاسترو و «چه» به هم وابسته بودند، اما همان زمان نیز بودند افرادی که همانقدر وفاداری و ستایش برای «چه» احساس می کردند که برای رئیس کویائی خویش.

با وجود این، این دوره از زندگی «چه» کاملاً وقف عملیات آنی نبود. ذهن «چه» نه تنها به پیروزی در جنگ حاضر مشغول بود بلکه سرگرم اصول کلی تمام جنگهای آزادیبخش، و جامعه جدیدی که پس از پیروزی، در کوبا مستقر خواهد شد، نیز بود. رفیقی به نام رافائل چائو^۲ درباره «چه» در آن زمان چنین می نویسد: «اغلب اوقات دیروقت می دیدیم که در ننوی خود نشسته به نوشتن

1. Enrique Meneses

2. Rafael Chao

یادداشت‌های خود مشغول است. تا یادداشت‌هایش را نمی‌نوشت هرگز به استراحت نمی‌پرداخت. بحث را هم خیلی دوست می‌داشت. وقتی همه بخواب رفته بودند، در اردوگاه‌گشتی می‌زد تا شاید یکی را بیابد که بخواهد با کسی صحبتی بکند. عادت داشت که با رائول کاسترو^۱—کسی که هنوز با بسیاری از عقاید مارکس‌گرایانه «چه» مخالف بود—نامه رد و بدل کند. خود «چه» درمی‌یافت که رشد روشن‌بینی او، یاری است به روحیه خودش و به روحیه چریک‌هایی که زیر نفوذش هستند. می‌نویسد: «آگاهی رهبران و جنگجویان ما روبه‌فزونی بود، برگزیدگان جمع ما، نیاز به اصلاحات ارضی و دگرگون ساختن نظام اجتماعی را—که بی‌آنها کشور نمی‌توانست روی سلامت ببیند—به‌طور عمیقی احساس می‌کردند.»

از سراسر کتاب خاطرات جنگ انقلابی کوبا می‌توان دریافت که مغز متفکر و تحلیلگر او دائم در کار است. بیشتر اندیشه‌های او، که در نوشته‌های مسلکی بعدیش به‌تحریر درآمدند در آن زمان در حان پیدائی بودند. مفهومی‌هایش از لشکرکشی نیز مسلماً در زمان نبرد سیئرا زاده شده، و در شرحی که از تجربه جنگی خود نوشته است، آمده‌اند. مثلاً، ایجاد کمینگاه در آل اومبریتو^۲ را وصف می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد:

این نبرد به ما نشان داد که، با بودن اوضاع و احوال خاصی، حمله بر متونهای در حال حرکت چه آسان است. و نیز دریافتیم که چه شیوه دستوری است حمله به قسمت مقدم نیروهای در حال حرکت، به قصد کشتن

1. Raul Castro

2. El Hombrito

نفر اول، با چند نفر اول؛ و بدین ترتیب از حرکت بازداشتن تمام نیروهای دشمن. بتدریج، این شیوه جنگی را کامل کردیم و سرانجام از آن چنان دستگاهی ساختیم که دشمن درود به سیترا مائسترا را موقوف ساخت و سربازان دشمن از حرکت در قسمت جلوداد سر باز می‌زدند.

«چه» در تحلیلی پس از شکست در نبردی دیگر، می‌گوید که چگونه غفلت در بهره‌برداری از عنصر غافلگیری، نا کامیهای بزرگ ببار آورد. هیچ‌گاه تنها به توصیف نبرد نمی‌پرداخت، بلکه می‌بایست درسی از آن بیرون بکشد. در حقیقت دو عامی که در بالا یاد کردیم، یعنی کمینگاه و حمله غافلگیرانه، اساس تفکر نظامی او را در جنگ چریکی، و روشش را در نقل و انتقال نیرو در پیکار بولیویا، تشکیل می‌دهند.

فیدل کاسترو با همه حزبهای مخالف در کوبا ارتباط پیدا کرد و به آنها قولهایی داد تا بتواند پشتیبانی آنان را در مخالفت با باتیستا بدست آورد. امید بسیاری به اعتصابی عمومی، که در آوریل ۱۹۵۸ در شهرها آغاز شد، بسته بود. اما شکست این اعتصاب چیزی بالاتر از عقب‌نشینی نظری ببار آورد. روحیه مخالفان باتیستا را خراب کرد، خطوط تدارک و ارتباط میان شهرها و سیترا مائسترا را قطع ساخت، و به تهاجمی از سوی نیروهای باتیستا انجامید، که هدف آن از میان برداشتن چریکها بود در فصل تابستان. ریشه بی‌اعتمادی «چه» به حمایت شهریان از جنگ چریکی را می‌توان در این شکست جنگ کوبا جست. هیچ‌گاه اعتقاد چندانی به نیروی انقلابیان شهری نداشت و معمولاً آنها را سست و ناواقع بین

می‌خواند. «راه‌پیمائی دراز» خود او در سراسر جزیره، در پایان نبرد پیروزمندانه کاسترو در پائیز ۱۹۵۸- که جزیره را به دو قسمت کرد- بر بدینیش به ارزش عملیات شهری صحنه گذاشت. زیرا آزادی را از کوهستان به شهرها آورد، ارتباط میان شهرهای بزرگ را قطع کرد، و بدین ترتیب سانتا کلارا را از دیگر نقاط مجزا ساخت و سرانجام آن را تسخیر کرد. تجربه‌اش عبارت بود از ایجاد پایگاهی روستائی، و پیشروی، تا زمانی که شهرهای کوچک به دست او افتد؛ و ازین راه شهرهای بزرگ را تا سقوط آنها از دیگر نقاط، تنها و منزوی سازد. در نظر «چه» روستا باید شهر را آزاد سازد. مراکز شهری باید از خارج فتح شود، نه از داخل. جنگ سیثرا و موضع ساکت حزب کمونیست کوبا، در «چه» تمایلی شدید به مخالفت با این اعتقاد جزمی مارکسی-لنینی بوجود آورد که از طریق رشته‌ای اعتصاب و خرابکاری می‌توان قیام به رهبری طبقه کارگر شهری را برانگیخت، تا به انقلاب نهائی رسید. دهقانان مسلح نواحی روستائی را فتح خواهند کرد تا شهرها، چون موزه‌های گندیده، به دامان آنها بیفتد. این تجربه بود که سبب شد «چه» در بولیویا دچار انزوای جغرافیائی شود.

رواست وقت را صرف بررسی اولین خبطها و موقیتهای «چه»، به عنوان چریک سیثرا مائسترا، کردن. زیرا که این بیست و پنج ماه از عمرش، او را مردی سازمانده، فردی متفکر، کارشناس فنون جنگی، و چیزی در حد یک قهرمان ساخت. در آغاز تنها، جوانی دچار تنگ نفس، و روشنفکری شهری و دون کیشوت صفت بود که خود را، به

سبب مسافرت در میان مردم فقیر امریکای جنوبی و مطالعه آثار مارکس و لنین، انقلابی می‌پنداشت. هیچ فرقی با هزاران کس دیگر از مردم طبقه متوسط امریکای جنوبی، که دارای مشاغل آزاد و خواستار پیشرفت بودند، نداشت. اما وقتی که حکومت موقتی کاسترو در ژانویه ۱۹۵۹ (۱۳۳۷ ه. ش) قدرت را از چنگ باتیستا بیرون آورد، «چه» نشان داد که چریکی مبارز و بسیار دلیر و بسیار توانا و بسیار قابل است. اکنون دیگر یکی از مهمترین کسان در کوبای جدید بود، دیری نمی‌کشید که در او به چشم مهمترین نظریه پرداز انقلاب می‌نگریستند. وظیفه اش این بود که از نظریه های ضد و نقیض بسیاری که پس از پیروزی کاسترو در کوبا به وفور پدید آمده بود، مسلکی «بنحوی اصولی و سازگار» تنظیم و تقدیم کند.

جنگ کوبا «چه» را، هم از نظر سیاسی و هم از جنبه مسلکی، ساخت. تماسش با دهقانان او را مردی مؤمن به انقلاب ارضی کرد. مخالفت تقریباً متفق مردم با ظلم باتیستا در مراحل آخر مبارزه، سبب شد که «چه» به «جنگ خلقی» بیندیشد. نقش ایالات متحد، که در بیشتر دوران جنگ به باتیستا کمک می‌کرد و پشتیبان او بود، نفرت «چه» از «جهانخواران امریکائی» را تأیید کرد. رفتار پر از ابهام و سازشکارانه سیاستمداران مخالف باتیستا — که تنها برای حفظ منافع خود با کاسترو متحد شده بودند — نفرت «چه» را نسبت به روشهای دمکرات‌نشانده‌ای، که این سهل‌انگاران بزدل پیشنهاد می‌کردند، برانگیخت. از همه مهمتر، این تجربه واقعی، یعنی شروع جنگ با گروهی کوچک که هیچ گاه به حد لشکر نرسید، به «چه»

مجموعه‌ای از عقاید خلاف سنت، و مخالف نظر مارکس، در مورد گروه‌های چریکی به‌عنوان «پرچمداران» جدید انقلاب، بخشید. و نیز به‌عقیده «چه»، موفقیت بستگی دارد به‌وجود رهبر یا فرمانده کل؛ که اهمیتش به‌مراتب بیش از سازمانی حزبی و متشکل از اعضای کار آزموده و ناشناخته است. تبلیغات، بی‌شک شرط موفقیت برای گروه‌های کوچک چریکی است؛ شهرت سبب پیوستن ناراضیان به شورشیان می‌گردد.

«چه» از تجربه شخصی خود در جنگ چریکی کوبا، قواعدی کلی بیرون کشید که بتواند شامل قسمت بیشتری از فنون لشکرکشی و امکان انقلاب جهانی باشد. سه موضوع، که بارها در خاطرات جنگ انقلابی کوبا به‌آنها بازمی‌گردد، پایه تفکرش را در آینده تشکیل می‌دهد:

۱. مبارزه عملی بهترین وسیله آموزش به‌جنگجوی چریک است. هیچ اندازه از اصول نظری قادر نیست که جنگجویی خوب پیوردد. تنها نفس تجربه حاصل از جنگی انقلابی می‌تواند از خیالپرداز، یا خائنی در حال کمون، چریکی راستین بسازد.

۲. مبارزه عملی، هم سازنده صاحب نظریه است و هم سازنده جنگجو. ممکن است کسی به‌گروه چریکی بپیوندد که بری از هر نوع آموزش نظری باشد، اما بی‌یافتن مسلکی نظری نمی‌تواند به زندگی چریکی ادامه دهد. چون انقلابی است، وجدان اجتماعیش باید دوشادوش مهارت نظامی او کمال یابد، زیرا مهارت نظامی

بتنهائی نمی‌تواند او را در میان مشقات جنگ چریکی پیش ببرد. ازین رو عقل حکم می‌کند که بهترین مبارز، سیاسی‌ترین کس نیز هست، و برای رهبر شدن پس از پیروزی جنگ، از هر کسی مناسبتر خواهد بود، زیرا که او واقع‌بین‌تر و انقلابی‌تر از هر شخص دیگری است که در مبارزه شرکت نجسته باشد.

۳. گروه چریکی، عرفان خاص خود را دارد. تماس همه روزه «چه» در سئیرا مائسترا با گروهی از افراد بردبار و دلیر و صاحب آرمات، مفهومی قهرمانانه از چریک بدو داد. برگهای کتاب خاطرات جنگ انقلابی کوبا آکنده است از احترام و ستایش به یارانی که در جنگ از کف داده بود. چه گوارا، گرچه مخالف عقایدش دربارهٔ برابری بود، به آفرینش افسانهٔ قهرمان جنگ چریکی، یاری کرد؛ و قلم بر آن رفته بود که چون بمیرد به افسانهٔ خود تجسم بخشد.

۳

نظریه‌های جنگ چریکی

ممکن است کارشناسانی نظامی، چون سروان لیدل هارت^۱، با صغری و کبری‌های سیاسی که برانگیزندهٔ چه‌گوارا بوده است هم‌عقیده نباشند، اما در اینکه نظریه‌هایش دربارهٔ جنگ چریکی پژوهشهای سوق‌الجیشی درخشان است، همداستانند. نوشته‌های «چه» در این باره برستی انقلابی بوده است. در این نوشته‌ها سخن از آن است که چگونه قیام تنی چند ممکن است بر ارتش‌های مجهز به شیوه و فنون نوین پیروز شود. امکانات ناچیز، جانبداری اندک مردم در آغاز، و ارتباطات ناقص، دلیل آغاز نکردن قیامی نمی‌شود که می‌تواند همه روزه عضوهای جدیدی بپذیرد و به ارتشی منظم بدل‌گردد. بسبب اتمی در فرونشاندن قیام چریک‌های جنگلی چندان کاربردی ندارد، و تانک قادر نیست در جنگل و کوه اقدام به عملیات کند. چیرگی کوبائیان آتش بسیاری از کسان را تیز کرده است؛ تأثیر آن جهانی‌گیر است. از ویتنام تا کنگو، و از نیکاراگوا تا برزیل، همه جا نظریه‌های چه‌گوارا دربارهٔ جنگ چریکی اندیشهٔ مردم را به‌خود

1. Captain Lidell Hart

مشغول ساخته و ارتشهای نوینی را از پیشرفت باز داشته یا به شکست کشانیده است، که چنان مجهز شده‌اند که هرچیز را درهم می‌شکنند، جز جنگهای چریکی را. به سبب عوامل سیاسی و اجتماعی متفاوت، و نیز به علت اختلاف در وضع سوق الجیشی نظامی، جنگ چریکی در جاهائی چون الجزایر و ویتنام موفق گردیده، و در مالایا و پرو و بولیویا شکست خورده، و در گواتمالا و کلمبیا و ونزوئلا و فیلیپین به صورت پات درآمده است. با این همه هیچ یک از این جنگها اگر تأثیر چه گوارا در میان نبود، چنین نبودند.

«چه» کتاب جنگ چریکی خود را - که در ۱۹۶۰ نوشته است - با این حکم مشهور آغاز می‌کند که انقلاب کوبا «توانائی مردم را در آزاد ساختن خویش از بند حکومتی ستمگر، به یاری جنگ چریکی، ثابت کرد.» و چنین ادامه می‌دهد:

۱. نیروهای خلق می‌توانند در نبرد بر ارتشی منظم پیروز شوند.

۲. همیشه لازم نیست به انتظار پیش آمدن موقعیتی انقلابی نشست، چنین موقعیتی را می‌توان به یاری کانونی انقلابی پدید آورد.

۳. در کشورهای توسعه نیافته امریکای لاتین، روستا بهترین میدان مبارزه مسلحانه است.

این عقاید، «چه» را به نتیجه گیریهای مجاز می‌سازد که موجب سردود شناخته شدن خط‌مشی‌های رسمی احزاب کمونیست امریکای لاتین می‌شود. اگر نیروهای خلق بتوانند در جنگ بر ارتشی چیره

شوند، از «وضع بیکاره آن انقلابیان دروغین» که می‌گویند ارتش را از بیرون نمی‌توان درهم شکست سخن نباید گفت. و اگر موقعیت انقلابی را بتوان آفرید، دیگر نیازی به منتظر ماندن نیست تا همه شرایط نظری لازم برای انقلابی مارکسیستی فراهم شود. و همچنین اگر چریک بتواند بر روستا چیره شود، لازم نیست که صبر کند تا شهرنشینان و کارگران صنعتی بر شهرها پیروز شوند، کاری که همیشه در معرض حمله متقابل و موفقیت‌آمیز ارتش منظم است.

با این همه، «چه» منکر این نکته نیست که نیروی کوچک چریکی روستا، تنها به یک شرط می‌تواند دست بعمل بزند: باید به عنوان پیشاهنگ مسلح توده مردم عمل کند، و در نتیجه باید از پشتیبانی مردم بهره‌مند باشد. این شرط، مطلق است. بهره‌مند از پشتیبانی توده‌ها، نیروی چریکی از حیث تعداد کمتر از ارتش نیست، بلکه تنها از نظر قدرت آتش ناتوانتر است. زیرا در حالی که گروه چریکی می‌تواند از کمک همه مردم سود جوید، ارتش تنها قادر است از یاری برخی سودجویان و دیوانسالارانی که کشور را اداره می‌کنند، و اغلب به نوبت خود از سوی قدرتی خارجی یاری می‌شوند، برخوردار باشد. در وضعی که مردم، یا دست کم اهالی محل، پشت نیروی شورشی باشند، پیروزی از آن چریکهاست.

ازین رو جنگجوی چریک چیزی است بیش از چریک: اصلاحگری اجتماعی است که برای مردم، سلاح بدست می‌گیرد و برای دگرگون کردن حکومت، می‌جنگد. برای اینکه کارش مؤثر افتد، باید جزئی‌ترین اطلاعات منطقه عملیاتی خود را داشته باشد تا

بشتاب بتواند عقب‌نشینی کند و باسانی پنهان شود. نباید به هیچ روی در عملی درگیر شود جز آنکه یقین به موفقیت خود داشته باشد. تمام نقاط ضعف دشمن را باید بکار گیرد و فن نظامی «جنگ و گریز» را پیش چشم داشته باشد. از نظر چگونگی، نبرد چریکی، مرحله‌ای ابتدائی از جنگی رسمی است که بتنهائی نمی‌تواند جنگ را ببرد. اما میدان مشق و تمرینی است که از هسته جمعی شورشی ارتشی کوچک پدید می‌آورد، تا بتواند بنحوی منظم با ارتش ستمگر بجنگد. چون هر چریک «سردار خویش» است، موظف است با همان هشیاری و دقتی که سردار بخرج می‌دهد، از جان خود مراقبت کند. چه گوارا در اینجا فرق جالب توجهی میان سرباز معمولی و جنگجوی چریک می‌نهد: «هر چریک باید آماده مردن باشد، نه از آن رو که دفاع از آرمانی به‌عهده اوست، بل بدان سبب که آن آرمان را باید واقعیت بخشد.»

چون هدف ارتش منظم، نابودی هر چریک و همه چریکهاست، نخستین هدف چریک پی‌بردن به نقشه جنگی دشمن و خنثی کردن آن است. شکست دادن ارتش، هدف درازمدت چریک است. بیشتر وسائل جنگی چریک از ارتشی که با آن می‌جنگد بلست می‌آید، ازین رو دشمن کمک به‌نابودی خود می‌کند. حقیقت اینکه بهتر است همان‌گونه سلاحهائی را بکار برد که در دست دشمن است، یعنی بتوان مهمات را به‌غنیمت‌گرفت و علیه دشمن از آن استفاده کرد. جنگ چریکی باید در سه مرحله برنامه ریزی شود:

۱. زنده ماندن و سازگاری با وضع زندگی چریکی.
 ۲. فرسوده ساختن قدرت دشمن در ناحیه‌ای که گروه چریکی آن را منطقه خودی خوانده است.
 ۳. حمله به دشمن در ناحیه‌ای که در تسلط دارد، با توجه به تمرکز ضربات بر خطوط ارتباطی و پایگاهها.
- دستورهای «چه» برای مبارزه مؤکد است. پیاپی به دشمن ضربه زدن؛ در او احساس خود باختگی و در محاصره بودن برانگیختن؛ هدفهای گروه چریکی را به مردم محل فهماندن تا دریابند که مصلحتشان در کمک کردن به قیام است؛ با خرابکاری روحیه دشمن را از میان بردن و با قطع خطوط ارتباطی، او را فلج کردن؛ از اعمال بیهوده آدمکشی پرهیز کردن؛ از در تصرف نگاه داشتن مناطقی بیش از حد لزوم امتناع ورزیدن؛ و همینکه تعداد تازه واردان کفایت کرد گروههای چریکی جدیدی آفریدن؛ این گروههای تازه، مناطقی بیشتر را اشغال خواهند کرد، تا آنگاه که بتوان هجوم بر ارتش را در ناحیه‌ای که در تسلط دارد، آغاز کرد.

در هر موقعیتی شیوه و فنون جنگ باید با اوضاع و احوال منطبق باشد، نیروی چریکی باید پیاپی دشمن را غافلگیر کند و همه رویدادها را به سود خود دگرگون سازد. باید جنگ منظم را به دشمن وا گذاشت. اعمال چریکان باید پیشگوئی ناپذیر باشد. سرعت باید سرشت هرگونه حمله‌ای باشد. «عنصرهای اصلی جنگ چریکی، غافلگیری، فریب دادن و شبیخون است.» دام نهادن و مین گذاری کردن سلاح بیشتری بغنیمت می‌آورد. گروه چریکی باید در حمله

سنگدل باشد، همچنین در رفتار با آدمکشان و شکنجه‌گران. اما بر سربازان دشمن باید رحمت آورد؛ اسیران را آزاد سازد و از دشمن مجروح مراقبت کند. باید نهایت توجه را از غیرنظامیان بکند و رسوم محلی را محترم شمرد. با این روش، برتری اخلاقی خود را بر دشمن مدلل می‌سازد.

جنگ چریکی چه گوارا، فنون جنگی گوناگون در مناطق مساعد و نامساعد و شهری را بررسی می‌کند. در آن از انواع سلاحهائی که در هر ناحیه باید بکار رود، و تعداد قبیل توصیه افراد، بحث می‌شود؛ و همچنین درباره فنون جنگی متناسب با عوامل جغرافیائی. منطقه مساعد، برای خرابکاری و بدست آوردن اسلحه و مهمات نامساعد است. منطقه نامساعد، به نبردی سخت پر تحرک نیاز دارد. اقدام به مبارزه در شهرها تنها بخشی از نقشه‌ای جنگی و همه‌جانبه می‌تواند باشد، و باید بکلی از بیرون شهر هدایت شود. «چه» این فصل کتاب خود را با تکیه بر اولویت نواحی روستائی برای پایگاه هرگونه عملیات چریکی، پایان می‌بخشد. تنها زمانی در شهر باید قیام شود که روستا به پشتیبانی نیازمند باشد.

«چه» در بخش دوم این اثر، به بسط موضوع می‌پردازد؛ یعنی ماهیت چریک، و گروه چریکی. نقش چریک در اصلاح ارضی و «جهاد در راه آزادی» مردم، مورد بحث بیشتر قرار می‌گیرد. هر چریکی باید رفتار اخلاقیش معصومانه باشد و خویشننداریش اکید. «باید کرداری زاهدانه داشته باشد... و باید همیشه، چه از نظر فنی و اقتصادی و چه روحی و فرهنگی، یاری دهقانان کند.»

این رفتار طلیعه نقش چریک است پس از پیروزی در جنگ، زمانی که اصلاح ساختمان جامعه پیامد طبیعی جنگ چریکی خواهد شد. به همین روش — با تنبیه کردن خائنان، و خلع ید از زمینها و احشام اضافی و توزیع آنها میان روستائیان فقیر؛ و با مصادره کردن اموال و کار و پیشه دشمنان انقلاب — چریک به استقبال تسلط آینده قانونی و قضائی خویش می‌رود. همچنین باید در صورت امکان بکوشد تعاونی بوجود آورد، و اهالی محل را از جنبه مسلکی به خود جذب کند. در این مرحله، برهمکنش یا تأثیر متقابلی میان چریک و دهقان برقرار خواهد شد. از سوئی چریک، که اغلب تحصیل کرده است و از طبقه متوسط اجتماع، آسوخته‌هایش را، که در سطحی بالاتر است، برای روشن کردن فکر و آگاه ساختن روستائیان بکار می‌برد، و از سوی دیگر روستائیان واقعیت وضع اجتماع خود را بدو خواهند نمایاند، واقعیتی که در گذشته چریک تنها بطریقی ذهنی از آن آگاه بوده است. علاوه بر اینها دهقان قادرست درسی عملی به چریک بیاموزد، یعنی به او نشان دهد که کدامین اصلاح ضروری‌تر است.

«چه» با شرح خصایل اخلاقی و بدنی و فکری چریک به سخن خود ادامه می‌دهد: این خصایل معجونی است از برجسته‌ترین و مناسبترین فضایل، مانند خوددار بودن، دوراندیشی، خوشبینی، حزم و صلابت. وجود هر یک از این خصایل لازم است: چریک باید خستگی‌ناپذیر، دلیر، بردبار، بهبودپذیر، تندرست... و خیلی چیزهای دیگر باشد. باید آمادگی تحمل هر محرومیت و

گرسنگی و تشنگی و بیماری و جراحت و خستگی و شکنجه را داشته باشد. پس از بیان این سیاهه شداید، «چه» مسلم می‌داند که برای آنکه چریک این همه را تحمل کند باید با آرمانی پشتیبانی شود: «این آرمان باید ساده و مستقیم باشد، نه استادانه و تخیلی. اما باید چنان استوار و آشکار باشد که آدمی بتواند بی هیچ دودلی جان در راه آن بازدهد.» این آرمان نباید خیلی پرآب و تاب باشد؛ برای دهقان، مالکیت زمین؛ برای کارگر، مزد بهتر. تأکید چه گوارا بر این نکته است که هرچه هدف قابل لمس‌تر، عزم چریک استوارتر.

«چه» به‌چهره عملی زندگی چریکی نیز می‌پردازد و همه وجوه آن را مورد توجه قرار می‌دهد. در تحلیلی که می‌کند نیازهای یک گروه چریکی به‌حداقلی اساسی کاهش می‌یابد. جز سه چیز زاید که برای خود او واجب بود: توتون، کتاب و دفتر یادداشت برای ثبت اندیشه‌ها و رویدادها. طبع عملی «چه» حتی وامی‌دردش که به‌شرح سودمندترین نوع کوله‌پشتی نیز پردازد. وجود تجربه‌ای که از کوبا پیدا کرده بود، در تجزیه و تحلیل لوازم چریکی، به همان اندازه حیاتی است که در شرحی که بر جنگ سه‌مرحله‌ای نوشته است، که از مرحله بدوی کوچ‌نشینی شروع می‌شود تا به‌دوره نیم بدوی همکارگیری و، سرانجام به‌ایجاد پایگاه‌های اردوئی دائمی و حمله‌های جبهه‌ای در آخرین مرحله می‌انجامد. «چه» به‌نوشته‌های پیشین خود درباره جنگ انقلابی کوبا چندان مطلبی در اینجا نمی‌افزاید، جز تأکید بر اینکه نواحی که به‌تصرف چریکها درآمده است، به‌صورت دولتی کوچک درآید و پایگاه عملیاتی شود برای

حمله به مناطق دشمن و بغنیمت‌گرفتن سلاحهای سنگین، چون توپ و تانک. «چه» به بررسی مفهوم عملیات غیرنظامی نیز درین کتاب می‌پردازد و آن را به دو مقوله بخش می‌کند: الف: داخل نواحی تحت سلطه چریکان، که مسأله حکومت و آموزش دادن مسلکی مطرح است؛ ب: خارج این نواحی، که اعمال غیرنظامی مطرح است و به‌طور عمده شامل گردآوری پول، تبلیغ کردن، فراهم آوردن هواخواه، بدست آوردن اطلاعات، و انجام دادن اعمال خرابکارانه، می‌شود.

«چه» سپس به نقش زنان در جنگ چریکی می‌پردازد. نخست «تفکر استعمارزده» مردم امریکای لاتین را تقییح می‌کند، که زنان را بدان حد دست کم می‌گیرند که تبعیض نسبت به آنان روا می‌دارند. در واقع، از زنان جنگجویان خوبی می‌توان ساخت، در ضمن زنان می‌توانند با خیاطی، پرستاری و پخت‌وپز به چریکها یاری کنند. در اعمال غیرنظامی، به‌عنوان معلم، و مهمتر از همه به عنوان پیک میان نواحی در تسلط شورشیان و منطقه حکومتی، و در آوردن و بردن پیامها، اهمیت فراوان دارند. حضور زنان نباید رقابت جنسی میان چریکها برانگیزد. چریک زن باید در رفتار همان آموزش اخلاقی را داشته باشد که دیگر چریکان. ازین گذشته، «چه» دلیلی نمی‌بیند که مرد و زنی انقلابی که «به هم عشق می‌ورزند و تعهد دیگری نیز ندارند» نتوانند همبستر شوند.

بخصوص چریک-پزشک بودن برای «چه» مهم است. خاصه در اوایل کار که پزشک به عنوان منبع قدرت روحی، برای مجروحان

و بیماران اهمیت بسیار دارد. اهمیت دارو از احساس آرامش، کمتر است. «یک آسپیرین ساده از دست کسی که در رنج و درد بیمار شریک می‌شود و رفتاری دوستانه دارد، تأثیر بسیار بر بیمار می‌گذارد.» آنگاه «چه» به توصیف فنی ایجاد کردن بیمارستانهای صحرائی، و جابجاساختن مجروحان، و عمل جراحی کردن در میدان جنگ، و دیگر وظایف شفا بخش دوران نبرد، می‌پردازد. «چه» سپس، به تبلیغات روی می‌آورد، که خود آن را «گزارش اخبار» می‌خواند. روزنامه و رادیو انقلابیان به هر قیمت که باشد نباید جز حقیقت بگویند. هدف رسانه‌های گروهی چریکها باید گفتن حقایق وقایع میدان جنگ باشد و گزارش نیرومندتر شدنشان، زیرا رسانه‌های گروهی حکومت، بدیهی است که دروغ می‌گویند. برنامه اجتماعی چریکان نیز باید بشرح بیان شود. درباره دشمن کسب اطلاع کردن ضرورت دیگری است؛ روستائیان غالباً خبرگیری بد هستند، و زنان خبر گیری خوب.

«چه» با بررسی شیوه آموزش جنگجویان تازه، و ساختمان نیروی چریکان بحث خود را دنبال می‌کند. برخلاف روش متداول در ارتشهای منظم امریکای لاتین، ارتقا تنها به کسانی باید داده شود که شایستگی آن را با پیروزی در جنگ بچنگ آورده‌اند. هیچ نیروی چریکی، بی‌وجود رهبری بزرگ، که با پنهانکاری کامل به آن مجال کافی برای گرفتن آموزش می‌دهد، نمی‌تواند توفیق یابد. وجود نیروی چریک تنها برای پیگیری بر ارتش منظم و واژگون ساختن حکومت، نیست، بلکه این نیرو باید پس از پیروزی، از

انقلاب پاسداری کند. پس از پیروزی انقلاب باید ارتش منظم منحل شود و به جای آن از دهقانان و کارگران و سربازان سپاه خلق تشکیل گردد.

در آخرین فصل کتاب جنگ چریکی، «چه» وضع حال و آینده کوبا را تحلیل می‌کند. آنچه حکومت انقلابی پس از به‌روزی کار آمدن کرده است وصف می‌کند، و نشان می‌دهد چگونه، این کارها نتیجه منطقی جنگ کوبا است. و بناچار، این اصلاحات ریشه‌ای، به گسستن از قدرت جهان‌خواری چون ایالات متحد، که به تسلط بر کوبا خو گرفته بود، می‌انجامد؛ اما کوبا دیگر نه به ایالات متحد نیازی دارد و نه ییمی از آن بدل راه می‌دهد. هیچ کشوری که به خود رهائی می‌بخشد نباید ییمی از قدرتهای استعماری و نو استعماری رانده شده پیشین، داشته باشد. «چه» به بیان مجازاتها و فشارهایی می‌پردازد که سیاست امریکای شمالی در کوبا بکار می‌پسته است و منکر آن است که این اعمال بتواند اقتصاد کوبا را درهم شکند. ممکن است ایالات متحد بتواند حمله کند و بر نیروی دریائی و هوائی و زمینی کوبا خسارت بزند. ولی انقلاب از این حمله نیز جان سالم بدر خواهد برد، زیرا پیمانی که با مردم کوبا بسته است از یاد نبرده و آن را نشکسته است؛ مردم نیز تا پای جان از آن دفاع خواهند کرد.

این آخرین فصل، تنها خطابه‌ای میهن پرستانه نیست، گرچه پیش از حمله به خلیج خوکها در آوریل ۱۹۶۱ (۱۳۴۰ ه. ش.) — در دوره عصیبت و برانگیختگی — نوشته شده است، «چه» نکته

مهمتری را می‌خواهد بیان کند: انقلاب در برابر خطرهای خارجی و داخلی در صورتی می‌تواند پایداری کند که سرعت نویدهایی که به مردم داده و پیمانهایی که با آنها بسته است عملی سازد؛ تل مردم انقلاب را از خود بدانند و بقای خویش را در بقای آن احساس کنند. همینکه توفیق جنگی چریکی، انقلابی را بشر رساند، مردم همه باید افرادی انقلابی شوند و برای دفاع از دستاوردهای انقلاب سلاح به آنها داد. ازین راه، حتی اگر ابرقدرتی خارجی تهدید کند، همه ملت، یکپارچه، ارتش چریکی وسیعی پدید می‌آورند که با همان عزم کانونهای اولیه چریکی، از وجب به وجب خاک خود دفاع می‌کنند. در بیان این نکته، «چه» شکست درگواتمالا را یادآور می‌شود، چون مردم آن چنان که باید مسلح نشدند، نتوانستند از حکومت انقلابی آریز دفاع کنند.

کتاب جنگ چریکی از نوشته‌های دیگر «چه» درباره سوسیالیسم برای روشنفکران غربی جاذبه کمتری داشته است. این کتاب در وضع آنان کاربردی اندک داشته و اندیشه‌های مبارز طلب کمی را، برانگیخته است: اما در جهان سوم — جز در مورد پیامی که «چه» به کنگره سه‌قاره‌ای فرستاده است — این کتاب از اهمیتی بیش از همه آثار دیگر «چه» برخوردار است. وقتی انقلابیان امریکای جنوبی و افریقا و آسیا از «چه» یاد می‌کنند، وقتی مبارزان سیاه‌پوست امریکای شمالی در اندیشه «چه» هستند، همه آنان به این کتاب می‌اندیشند. کتاب جنگ چریکی، گذشته از آنکه به‌طور کامل روش جنگ چریکی را گام به گام و به شکل درسی، به

انقلابیان می‌آموزد، همیشه یک پیام را تکرار می‌کند: آنچه در کوبا روی داد می‌تواند در همه جا روی دهد؛ همه جا با تمام تفاوت‌هایی که وجود دارد. انقلابیان نباید گوش به احزاب کمونیست قدیمی یا دیگر چپ‌گرایانی دهند که پیوسته نغمهٔ زمان و شرایط مناسب انقلاب را سر می‌دهند، ولی هیچ‌گاه دست به تلاش عملی برای رسیدن به قدرت نمی‌زنند. «چه» می‌گوید: احزاب، آئینها و نظریه‌ها را به فراموشی سپارید، زیرا تئوری چند، با محدودی تفنگ، و این دستور عمل، و عزم جزم، برای پیروزی کافی است. کاری که مستی کوبائی کردند، همه می‌توانند بکنند. در واقع نه پشتیبانی توده‌ها ضروری است و نه طریقتی خاص. اگر کشوری به حد کافی فقیر باشد به مجرد آنکه چریکها دست بعمل زنند مردم از آنان حمایت خواهند کرد. شرکت در جنگ رهائیبخش به چریک می‌آموزد که کدام طریقت و مسلک درست است. انقلاب از خود تغذیه می‌کند.

«چه» در جای دیگری سه عامل خاص را مسلم می‌شمرد که به سود انقلاب کوبا کار کرده است: رهبری فیدل کاسترو، عدم آمادگی ایالات متحد، و هشیاری طبقاتی دهقانان کوبا که از نظام «کشت خاص»، جور و لطمهٔ بسیار دیده بودند. با اینهمه «چه» معتقد است که انقلاب کوبا مورد نادری نیست. هرجای دیگری نیز ممکن است این انقلاب روی دهد. باید عوامل اصلی را در دیگر کشورهای توسعه نیافته یا نیم توسعه یافته، پیدا کرد. اگر از عوامل مطلوب یکی در میان نباشد، عامل دیگری به این چریکان نو یاری

خواهد کرد. کوبا، نمونه‌ای کلی و عملی بدست داده است. منتقدان کتاب جنگ چریکی، آن را «عاقبت پس از وقوع واقعه» می‌خوانند. بنظر می‌رسد که این کتاب دربارهٔ پاسخهایی استدلال می‌کند که، بیداهت، به‌سواردی داده شده است که خارج از قدرت نظارت فیدل کاسترو بوده است. «چه» این انتقادها را هیچ وقت رد نکرد، زیرا تجزیه و تحلیل عبارت است از یافتن دلیل کامیابیها یا نا کامیهای گذشته. ولی آنچه را نپذیرفت این بود که تجربهٔ کوبا یکتا، و خاص آن جزیره انگاشته شود. ممکن است جنگ کوبا تقریباً اساس همهٔ نظریه‌های چه‌گوارا بوده باشد، ولی «چه» می‌پنداشت که تقریباً همهٔ جهان می‌تواند تجربهٔ کوبا را مورد تعمق و استفاده قرار دهد.

هربرت ماتیوز، کتاب مشهور انقلاب «انقلاب رژی دبره» را شرحی بر نوشته‌های چه‌گوارا می‌داند، که خود زادهٔ آزمونها و اندیشه‌های فیدل کاسترو است. شک نیست که دبره بهترین شاگرد «چه» بود و فیدل و «چه» در نکات مذکور در جنگ چریکی به مقدار زیاد موافقت داشته‌اند — کتابی که پایهٔ سیاست خارجی فیدل در امریکای لاتین شد — با این همه، فنون نظامی این کتاب زادهٔ تجربهٔ مشترک هر دو آنهاست؛ در ماههای آخر جنگ، «چه» فرمانده مستقل ستونی از چریکان بود که می‌بایست جزیرهٔ کوبا را به دونیم کند، در این مقام عملاً «چه» همهٔ تصمیمها را خود می‌گرفت.

1. Herbert Matthews

2. Debray Régis, *Revolution in the Revolution?*

نکته مهم این است که «چه» تجربه کوبا را به زمینه‌ای گسترده و جهانی‌گیر ارتباط می‌دهد. اگر طراح اصلی در زمان جنگ نبوده باشد نظریه پرداز پس از جنگ بوده است.

اینکه حساب کنیم «چه» یا فیدل، کدام یک، رهبر نظامی بزرگتری بوده است، ناممکن است. آنها یک‌جان بوده‌اند در دو بدن متوافق. کتاب جنگ چریکی چکیده‌ای است از عقاید اصلی «چه» و عقاید اصلی فیدل، و اساس آن نتایجی است که باید در نظر همه مردان و زنانی که در کوبا جنگیده‌اند، بدیهی نموده باشد. همه آنها باور داشتند که انقلاب می‌تواند تقریباً در همه کشورهای امریکای لاتین آغاز شود و پیروزی انجامد. و وقتی که فیدل گفته بود که رشته کوه‌های آند^۱ باید سیترامائسترای امریکای جنوبی شود، از زبان آنان سخن گفته بود. «چه» در پی آن بود که با نوشتن کتابی راهنما، و سپس با جنگیدن در بولیویا، نشان دهد که این کار شدنی است. در اینکه کتابش موفق بوده است جای شک نیست. دیگر این کتاب، حتی کتاب درسی کلاس‌بازها، و دیگر نیروهای خاص ضد شورش امریکای شمالی، شده است.

با این همه، در آخرین تمایز «چه» کمتر چون معلمی است عملی تا فیلسوفی انقلابی. همچنان که فیدل کاسترو در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۸ در ستایشش گفت:

... هنگامی که «دباز» «چه» می‌اندیشیم، اصولاً «دباز» فضایل نظامی او فکر نمی‌کنیم. نه! جنگ وسیله است نه هدف. جنگ ابزاری است در دست

1. Cordillera of the Andes

انقلابیان آنچه مهم است انقلاب است، موجبات انقلابی، اندیشه‌های انقلابی، هدفهای انقلابی، احساسات انقلابی، و فضایل انقلابی.

جنگ چریکی در ضمن راهنمای عمل است؛ بیش از هر چیز پنجه افکندن و مبارزه با دیگر نظریه‌های انقلابی است. سه مفهوم اصلی این کتاب: یعنی اینکه نیروهای خلق می‌توانند ارتشهای منظم را درهم بکوبند؛ اینکه کانونی انقلابی می‌تواند گسترش یابد تا انقلابی کامل را موجب گردد، و اینکه انقلاب باید از روستا به پیروزی برسد؛ رویارویی آشکار است با نظریهٔ بلشویکها و احزاب کمونیست دیگر. با توجه به اختلاف چین و شوروی، ثابت شده است که این مفاهیم خطر بسیار در بردارند.

بارها میان نظریه‌های مائوتسه‌تونگ دربارهٔ جنگ چریکی و نظریه‌های چه گوارا مقایسه شده است. هردو، در برتر شمردن روشهای چریکی و در بهتر بودن نواحی روستائی برای منطقهٔ عمل، همداستانند. با این همه، «چه» و دیگر انقلابیان کوبا بارها تأکید کرده‌اند که پیروزی بر باتیستا را، بی هیچ وقوفی بر تجربهٔ چینیان، بدست آورده‌اند. شاید سخنان درست باشد، گرچه کوبائیان تعدد دارند که بر ماهیت یکتای قیام خود تأکید بسیار کنند. میان کوبائیان و چینیان در کار مبارزه، آنقدر تشابه وجود دارد که باید پنداشت رهبران هر دو به نتایج مشابهی کشانده شده‌اند. هر دو قیام را در شهر آغاز کردند، و موفق به جلب حمایت مردم نشدند و در آخرین نبرد، از ارتش منظم شکست خوردند. هردو در نواحی روستائی کار را ادامه دادند، و پشتیبانی اهالی محل را بچنگ

آوردند و شروع کردند به منهزم ساختن ارتش منظم. خود این سبب شد که هردو رهبر برنامه اصلاحات ارضی را تعهد اصلی انقلاب خود بنامند و دهقان را طبقه جدید انقلابی چین و کوبا بخوانند، و این طبقه را جایگزین رنجبران شهری کنند.

این حقیقت که انقلابیان کوبا بی پشتیبانی حزب کمونیست آن کشور پیروزی رسیدند، و نیز این نکته که آنها بسیار پیش از آنکه به مسلک کمونیسم بگرایند در انقلاب پیروز شدند، نمایانگر زبان نامتعارف جنگ چریکی نسبت به آثار دیگر مارکسیستی است. حتی چینیان هرگز جرأت نکردند چنین بدعتی بیاورند. تجربه کوبا به «چه» این امکان را داد که خادج بودن چریکان را از حوزه نظارت احزاب کمونیست یکدست و فاقد تنوع، که معمولاً پایگاه آنها در شهر است، اعلان و تبلیغ کند. رژی دبره در کتاب انقلاب در انقلاب بیشتر درباره این نظریه کار کرده است. این موضوع یادآور یکی از نتایجی است که در قرن نوزدهم موجب گسستن هرج و مرجرایان (آنارشیستها) از مارکسیستها شد؛ و آن اینکه، آیا مبارزه‌ای انقلابی را باید سازمان متمرکز حزبی رهبری کند؛ یا کسانی که در محل به کار جنگ مشغولند؟

این بدعت کوبائیان، از تجلیلی هم که چه‌گوارا از خود چریک می‌کند نیز سرچشمه گرفته است. در ۱۹۵۹ «چه» در مقاله‌ای با عنوان «جنگجوی چریک چیست؟» از این تهرمان کامل تصویری تقریباً ملکوتی بدست می‌دهد، چون «فرشته‌ای راهنما که از آسمان در منطقه به زمین آمده است که تهیستان را همواره یاری کند و تا

جائی که ممکن است کمتر مزاحم توانگران شود...» ازین رو جنگجوی چریک چیزی همانند مرد خداست، عطیه‌ای است غیر خاکی که از آسمان فرود آمده است، رابین هود^۱ است، منجی است، شوالیه‌ای است که حتی بر دشمنان خود می‌بخشد. اگر بر این تصویر کیفیات فنی، فرهنگی، اخلاقی و زاهدانه را، که «چه» برای چریک ضروری می‌شمرد، بیفزائیم، آنگاه تصویر چریک جانشین تصویر قدیس یا معصوم می‌شود. این مفهوم از چریک قهرمان، که به صورت آرمانی درآمد است، بسیار دور است از مفهومی که چریک را جایی خطرناک، قحطی‌زده‌ای کثیف و بیسواد می‌انگارد که در جنگلها پنهان شده تا راه بر مردمان ببندد و خرابکاری کند؛ یعنی نوعی دد، با انگیزه‌ای خاص. تفاوت این دو بسیار شبیه به تفاوت میان واقعیت فاتحان اسپانیایی امریکای لاتین، است، و شمایل قدیسان مبارز مسیحی، که آن فاتحان بر دیوار کلیساهای کاتولیک امریکای لاتین، برای توجیه اعمال گذشته خود، آویخته‌اند.

آرمانی ساختن چریک، معنایی سیاسی داشت. این کار به فیدل کاسترو و یاران نزدیکش در سیئرا مائسترا کمک کرد تا پس از سقوط باتیستا همه مقامهای مهم حکومت جدید را تصاحب کنند. آنها توانستند عمل خود را در کنار گذاشتن همه سیاستمداران و میان‌روهایی که در کوهستان نچنگیده بودند، توجیه کنند. بدین ترتیب، آرمانی ساختن چریک قهرمان به‌توسط «چه» موجه و

۱. Robin Hood قهرمان افسانه‌ای قرون وسطایی انگلستان که شاخص مقاومت قوم ساکسون در برابر استهلاگران «نورماند» است.

منطقی نمودن کاری بود که چریکها، برای قبضه کردن کامل مواضع قدرت در کوبا، کردند. زمانی «چه» چنین نوشت: «برای سرباز راه آزادی بهترین آموزش، خود زندگی چریکی است. رهبری که وظیفه دشخوار خود را همه روزه در تمرین با سلاح نیاموخته باشد، رهبری قابل اعتماد نیست.» این نکته مطمح نظر «دبره» بوده است، وقتی درباره مردانی که در سیئرا مائسترا جنگیده بودند نوشت: «از نظر سوق الجیشی هر چیزی را به خطر افکندند تا همه چیز را بچنگ آورند؛ و در پایان شایسته بدست آوردن همه چیز بودند.» رهبران حزب کمونیست کوبا نه چیزی را به خطر افکندند، نه تبعید سیاسی شدند، و نه جبهه آزادیخواهی در مخالفت با باتیستا پدید آوردند. از این رو شایسته رهبری کوبای نوین نبودند. تنها، لیاقتشان آن بود که زیر نظر کسانی که با نبرد عملی پیروزی را بچنگ آورده بودند، خدمت کنند.

«چه» در مقاله‌ای که به سال ۱۹۵۹ نوشت پیروزی مسلحانه

خلق در کوبا را «دگرگون کننده عقاید جزمی کهنه» می‌خواند. این عقاید جزمی کهنه، خاص کسانی بود که خود را انقلابی می‌نامیدند، اما شروع به نبرد راستین را تا فرارسیدن لحظه کمال مطلوب، که هرگز نمی‌رسید، به عقب می‌افکندند. آنان پرچم سرخ را در حاشیه رنگین کمان جست و جوی کردند. این انقلابیان دروغین، آشکارا بگویم، احزاب کمونیست سنتی امریکای لاتین بودند. بدین ترتیب «چه» بحث وجدلی را بنیاد نهاد که از آن پس، میان حامیان شیوه کسب قدرت از راه «آشتی‌جوئی»، یا از راه «خشونت» پیدا شده

است. به مفهومی، اعتقاد «چه» به حمله سریع چریکی، حتی بیشتر و مؤثرتر موجب تجزیه و انشعاب احزاب کمونیست سنتی امریکای لاتین شده است، تا حکومت‌های نظامیان که این احزاب را تعقیب و سرکوبی می کردند. همانطور که همیشه بر چه گوارا روشن بوده است، «یک اندیشه می تواند خطرناکتر از فوجی از جنگجویان باشد.»

در امریکای لاتین، پیروان نظریه های چه گوارا از حزبهای کمونیست سنتی بریده اند. سرمشق کوبا، حتی بیش از اختلاف چین و شوروی، سبب تفرقه بین گروههای تندرو امریکای لاتین شده است، هرچند شورویان پشتیبان گروههایی هستند که خواستار تغییر حکومت از راههای آشتی جویانه چون اعتصاب و تحریک و نفوذ در امورند، و چنین حامی دگرگونی حکومت از راههای خشن با قیام چریکی. این بحث و رویارویی سبب ضعف و تفرقه در میان تندروها شده است، و ممکن است چند سالی ساعت انقلاب را به عقب کشیده باشد. بی شک این مطلب در شکست «چه» و مرگش در بولیویا بی تأثیر نبوده است. اما این کشاکش برای آینده امریکای لاتین ضرورت دارد.

بنظر می رسد که میان سه نظریه پرداز عمده جنگهای چریکی درنگ ناپذیر، یعنی کاسترو و گوارا و دبره، «چه» از همه مهمتر باشد. «چه» نخستین کسی بود که موضوع را مطرح ساخت و نخستین کسی بود که همه چیز را بخطر افکند تا درستی عقیده اش را ثابت کند، و نخستین کسی بود که در راه نظریه هایش جان باخت. کهنه نگهبانان کمونیستهای امریکای لاتین ممکن است از حمله های مسلکی کتاب جنگ چریکی جان بدر برند؛ و ممکن است زنده

بمانند و ناظر درهم شکسته شدن انقلاب‌هایی از نوع کوبا بشوند به دست نیروهای حکومتی؛ اما شک است که از اتهامی که سرمشق شخصی خود «چه» به آنان زده است، برهند. بازگشت «چه» به عرصه جنگ و مرگش، سند محکومیت آنان بود.

جنگ چریکی در زمان خود بیشتر از بیانیه کمونیستی^۱ در زمان خویش، انفجارآمیز بوده است. در پی نوشته‌ها و سرمشق «چه» دسته‌های کوچک بسیاری، از مردان و دانشجویان مصمم، هریک جنگ رهائیبخش خود را آغاز کردند، و هزارچندی شهرها و دانشگاه‌های کشورهای توسعه‌یافته را به‌جای کوهستان و جنگل، میدان نبرد خود ساختند؛ اگر پیروز می‌شدند، با زمینه‌ای توجیهی که «چه» فراهم آورده بود، هم همه مواضع حکومت را قبضه می‌کردند، و هم اتهام فرصت‌طلب بودن را بی‌اعتبار می‌ساختند که بنیانهای آزادیخواه و اجزای سیاسی موجود به آنها می‌زدند. توجیه دیگری هم برای مخالفت با اراده حزب کمونیست کشور خود در اختیار شورشیان هست، زیرا که حق و وظیفه واداران می‌کند که سازمان چریکی خویش را جانشین سلسله مراتب پوسیده گردانندگان فرتوت حزب سنکرا کنند. به عقیده چه‌گوارا باید گروه کوچک شورشیان، در حمایت مردم بجنگد، در حمایت مردم پیروز شود، و در حمایت مردم حکومت کند. بر حکومتها و حزبهای قدیمی که پشتیبانی مردم را از کف داده‌اند باید مهر باطله زد و ملغی یا طردشان کرد. جنگ چریکی رهبر می‌پرورد، و انقلاب خود را.

۴

دگرگونی در انقلاب کوبا

فیدل کاسترو وظیفه انقلابیان جوانی را که در ۱۹۵۹، پس از چیرگی بر باتیستا، همراهش وارد هاوانا شدند معین ساخت. پنج سال پیش از آن وقتی کاسترو از زندان باتیستا آزاد می‌شد، اعلام کرده بود که: «آزادی ما نه جشن خواهد بود و نه استراحت بلکه مبارزه است و وظیفه...» بیشتر یاران فیدل برای مبارزه و برای اجرای وظیفه اداره کشور، خوب مجهز نشده بودند؛ جز «چه»، که یکی از موارد نادر بود. اگر هم «چه» در اقتصاد و دیپلماسی و اداره کشور و سیاست، تجربه عملی نداشت مردی بود تحصیل کرده و صاحب فلسفه که پیش ازین در سیثرا مائسترا مهارت خود را در مدیریت نمایان ساخته بود؛ نه مانند قهرمانانی دلیر ولی کمابیش بیسواد چون هوان آلمیدا^۱ و کامیلو سین فوئه گوس^۲. با این همه، مشاغل عملی که «چه» در حکومت کاسترو عهده دار شد، از درسهائی که از آن مشاغل آموخت و بکار بست، اهمیت کمتری داشت. همچنان که نظریه پرداز جنگ بود، نظریه پرداز کشورداری نیز بود.

1. Juan Almeida

2. Camilo Cienfuegos

در اهمیت «چه» برای حکومت فیدل کاسترو نظرهای مغایری موجود است. بعضی از منتقدان حکومت کوبا، او را مشاور صمیم و پشت‌پرده فیدل می‌دانند؛ تنها کسی که می‌توانست مسلک و برنامه‌ای سازگار و منظم برای انقلاب کوبا تنظیم کند. خواهر فیدل کاسترو «هووانا»، که پس از انقلاب از جزیره کوبا مهاجرت کرد، همصدا با دیگرگواهان، همیشه گفته است که در حقیقت این «چه» بود که از نظر اصول تعلیم چریکها را به کمونیسم می‌کشاند. دیگر محققان تاریخ کوبا برای «چه» اهمیت کمتری قائل شده‌اند و چیز مهمی در تأثیر او بر جریان تجربه کوبا نمی‌بینند، و نظریه‌هایش را هم ناظر به گذشته، و آمیزه‌ای از عقاید و اعمال دیگران، می‌دانند. در نظر آنان «چه» بازول انقلاب کوبا است.

بنظر می‌رسد که حقیقت در میانه راه این دو نظر افراطی باشد. زیرا که بی‌تردید «چه» تقریباً به اندازه فیدل کاسترو به انقلاب کوبا یاری رسانیده است. اگر از تحلیل هوشیارانه و بیان فصیحی که هراز چندی در نوشته‌هایی چون آدمی و جامه‌گرایی «کوبا» رخ می‌نماید، چشم ببوشیم، انقلاب کوبا آنچنان که باید نه تعریف شده بود و نه آرمانی گشته بود. فیدل حقوقدان بود و رهبر بود، آنچه برایش مهم بود قوانین حقوقی، دعاوی، نطقهای حمله و دفاع در دادگاهی بود که مردم داوران آن باشند. اما «چه» طیب بود،

۱. James Boswell، مشهور به Bozzy، وکیل دعاوی اسکاتلندی و زندگینامه.

نویس سموئل جانسون Samuel Johnson. وی پیوسته از گفته‌های جانسون یادداشت برمی‌داشت.

برایش تشخیص و درمان، یعنی مرگ و زندگی مسأله بود.

«چه» و فیدل در کوبا، با توجه به موقعیت هریک، خطمشی های متفاوتی را القا می کردند. فیدل به عنوان رهبر کل ناچار بود انقلاب را در حال تداوم نگاه دارد و اقتصاد کوبا را از بد حادثه حفظ کند. ضرورت داشت که در بده و بستانهای سیاسی برای حفظ امنیت داخل، و گرفتن وام از خارج، شرکت کند. ناچار بود میان نیروهای در حال کشاکش پیروانش موازنه برقرار کند، و به آرزوها و گلايه های مردم کوبا برسد؛ لازم بود لاف حمایت روسیه و بازرگانی با آن کشور را بزند و هیچ گاه ایالات متحد را تا بدان حد برنینگیزد که مداخله نظامی کند. کارش اداره روزانه امور کشور بود.

در حالی که فیدل، هم در سیثرا مانسترا، و هم در هاوانا به حل مشکلات روزانه سرگرم بود، رهبر تابعش، چه گوارا، می توانست برای یافتن نظریه ای ذهن خود را بر هرچه به نظرش می بایست انجام گیرد متمرکز سازد. به شهادت گزارشگران، فیدل کاسترو هنگام جنگیدن در کوهستان به هیچ وجه شکل حکومت آینده خود را پیش روی، روشن نداشته است. چنان که هربرت ماتیوز نوشته است: «فیدل از سر سادگی (اصطلاحی که خودش برایم بکار برد) گمان می کرد که شورشیان می توانند انقلابی اجتماعی و ریشه کن کننده را با شیوه ای دموکراتیک بشمر رسانند. از آنجا که هدف اصلی کاسترو انقلاب بود، و دموکراسی در نظرش تنها شیوه ای بود که می توانست بکار بندد، چون حریف خرد شد، بناچار شیوه را تغییر داد، اما نه هدفش را.»

چون در میان رهبران چریکان «چه» همیشه در جناح افراطی چپ بود، گسستن فیدل کاسترو از شیوه‌های دموکرات‌مآبانه و «تخطی» فرضی از هدفهای انقلابی را می‌توان حاصل نفوذ «چه» و پذیرش نظریاتش از جانب کاسترو دانست.

در سال نخستین انقلاب فیدل و جنبش او، از میانه‌روهای آزادیخواه و میانسال و مخالف باتیستا دولتی برگزیدند که اعضای آن سابقه صداقت و درستی داشتند. این گروه آزادیخواه مردم با رهبران تندروتر چریکان، که احساس می‌کردند به دهقانان وعده‌های بسیار داده‌اند که باید جامه عمل ببوشد، و اصلاحات اساسی مستلزم اقداماتی سخت و جدی است، برخورد و اختلاف پیدا کردند. دیری نپائید که فیدل همه میانه‌روها را بیرون راند و یاران سیثرا مائسترا را به جای آنان نشانده. به قول سلیا سانچز، شورشیان در نظر داشتند به یاری میانه‌روها حکومت کنند، ولی بزودی دریافتند که خود ارباب جزیره‌اند. در این زمان مفهوم «چه» از حکومت چریکی مصداق پیدا کرد. اقتضای امر انتخاب نظریه مناسب را ایجاب کرد: اگر قرار بود دگرگونیهای بنیادی صورت پذیرد، تنها رهبران چریکان می‌توانستند آن را به انجام رسانند.

تجزیه و تحلیل شش‌سالی که «چه» پس از سال ۱۹۵۹ در کوبا گذراند در واقع تاریخی از انقلاب کوبا است. وقتی که ژان پل سارتر، «چه» را «کاملترین مرد عصر خویش» خواند، نظرش این بود که «چه» آنقدر مطابق گفته‌های خود عمل کرد، و چندان

مطابق کرده‌های خود سخن گفت، که تاریخ خود او و تاریخ جامعه‌اش، بیشتر بازگوینده یک داستانند. پیچیدگی انقلاب کوبا، و ایتار و اصالت آن، و تجربه حاصل از آن و شکستهایش، حکم آئینه‌ای زنگاری برای چه‌گوارا دارد. در همان حال که «چه» به ساختن انقلاب یاری می‌کرد، انقلاب نیز به ساخته شدن او یاری می‌داد. نوشته‌ها و کرده‌های «چه» در شش مورد برای تجربه کوبا واجب بودند: کشاورزی، صنعت، خطمشی پولی، انگیزه‌های اخلاقی، وجدان انقلابی و امور بین‌المللی.

بطور کلی کوبا جامعه‌ای کشاورزی بود. از این رو انقلاب کوبا نیز به‌طور عمده می‌بایست انقلابی کشاورزی باشد. اقتصاد این جزیره و عوامنی که جنگجویان از سینرا مائسترا کسب کرده بودند، خطمشی پیش روی می‌گذاشت که در آن روستا مقام اول را داشت. تنها فروش شکر، سه‌چهارم درآمد کوبا را از خارج تأمین می‌کرد. زندگی و ترقی کوبا بسته به برداشت محصول شکر بود. با این همه رفتار با کارگران بی‌زمینی که شکر بیارمی‌آوردند، بدتر از جانوران بود، در حالی که کارگران شهری، بنسبت، امتیازاتی داشتند. انقلاب نیاز به پشتیبانی و کار دهقانان داشت. خاطرات جنگ کوهستانی و تجلیل «چه» از طبقه انقلابی دهقان، تنها برانگیزنده احساساتی بود که در پشت آن نیازی سیاسی نهفته بود. اصلاحات ارضی پیش از انقلاب در مناطق زیر سلطه چریکان آغاز شده بود؛ دیگر مالک تمام جزیره بودند، پس آن اصلاحات می‌بایست سراسر جزیره را فراگیرد.

«چه» با صراحت بیان می‌کند که نیازها و خطمشهای چریکان و دهقانان چگونه برهم تأثیر متقابل می‌گذارد:

مردانی که از مبارزه سخت در کوه و دشت اوربته^۱، و از زمینهای پست کاموگی^۲، و از کوه و دشت و شهر لاس ویلاس^۳، پس از دو سال به هادانا بازگشتند، از نظر مسلکی دیگر همان کسانی نبودند که بر دیگهای سواحل لاس کولودادراس^۴ قدم به خشکی گذاشتند، یا در مراحل آغاز مبارزه شرکت جستند. بی‌اعتمادی آنان به دهقان، بدل به علاقه و احترام به فضایل دهقانی گردید؛ بی‌خبری کامل آنان از زندگی در روستا، جای خود را به شناختی از نیازهای روستائیان بی‌زمین داد؛ و آشنایی آنان به آمار و نظریه، با ساروج عمل استحکام یافت. اینان با افرایشن پرچم اصلاحات ارضی، که اجرای آن را از سبیرا مانسرا آغاز کرده بودند، خود را رویاروی امپریالیسم یافتند. می‌دانستند که اصلاحات ارضی زمین را به کسانی می‌دهد که مالکیت آن، از آنان سلب شده بود، و مالکیت آن را از کسانی سلب می‌کند، که بناحق آن را صاحب شده بودند... از دهقانان آموختیم که چون برای سرنوشت و آینده خلق بجنگیم دیگر محدودیتی برای کوشش و از خود گذشتگی، که همه می‌توانیم داشته باشیم، وجود ندارد.

«چه» در این راهنمایی سه‌تکته اساسی را آشکار نمود: نخست آنکه دهقانان به چریکان شکل بخشیده‌اند، دیگر اینکه اصلاحات ارضی خود قبلاً در طول جنگ آغاز شده بود، سوم اینکه پایان منطقی اصلاحات ارضی هجوم به جهان‌خواری و امپریالیسم بود. اصلاحات ارضی، پیمانی چریکی، ضرورتی داخلی، و سیاستی خارجی شمرده می‌شد.

ازین رو، مهمترین قانونی که حکومت انقلابی جدید وضع

1. Oriente 2. Camaguey 3. Las Villas
4. Las Coloradas

کرد، نخستین برنامه اصلاحات ارضی کوبا، مصوب مه ۱۹۵۹، بود. کشتزارها، مزرعه‌های بزرگ و املاک عمده همه ملی شد. توجه بیش از حد به تغییر اقتصاد تک‌محصولی تبدیل به تنوع در کشاورزی شده بود. هدف، اشتغال کامل بود در سراسر ایام سال. تعاونی و مزرعه دولتی برای نمونه درست شد، و به خرده‌مالکان کوچک که هنوز زمینهای خود را در اختیار داشتند اعتبار مالی داده شد، و نحوه کوددادن و آباد کردن زمین تعلیم گردید. تأثیر این نخستین اصلاحات در جامعه کوبا را «چه» چنین بیان می‌کند:

اصلاحات ارضی بنیادی، تنها شیوه‌ای که به دهقانان می‌توان زمین داد، به طرد مستقیم با منافع امپریالیستها و مالکان بزرگ و اعیان و اشرافی که در کار شکر و دامداری صاحب نفوذند برخورد پیدا می‌کند. طبقه بودزدا از برخورد با منافع اینان هراسناک است. طبقه زحمتکش از این کار بیمی بخود راه نمی‌دهد. بدین جهت، سیر انقلاب کارگر و دهقان را متحد می‌سازد. کارگران از تقاضاهایی که با منافع مالکان بزرگ در تضاد است پشتیبانی می‌کنند. دهقانان فقیری که زمین به آنها داده شده است، از دل و جان به حمایت از قدرت انقلابی برمی‌نیزند و از انقلاب در برابر جهان‌نخوردان امپریالیست و دشمنان ضد انقلاب دفاع می‌کنند.

این اظهارنظر نشانه گسترشی است در اندیشه «چه» و در انقلاب کوبا. «چه» معتقد شده بود که دو طبقه بودند که از انقلاب حمایت می‌کردند: یکی طبقه دهقان که در نهایت صداقت در جنگهای اول یاری کرده بود، و دیگری طبقه کارگر شهری، که اکنون در گامهای بعدی انقلاب به دفاع از دهقانان در برابر دشمنان مشترک، یعنی مالکان و منافع خارجی و طبقه بورژوا

— طبقه‌ای که اصلاحات بنیادی داشت آن را به‌سوی مخالفت با انقلاب می‌کشاند — برخاسته بود. پیش از این مرحله انقلاب را «بی‌طبقه» باید نامید. دهقان «طبقه پیشگام» خوانده شده بود؛ اما این تعریف «بورژوازی خوب» را — که، هرچه بود، به‌یشتی رهبران چریکان و هواخواهان شهری آنها یاری رسانده بود — طرد نمی‌کرد. کارگران صنعتی نیز کنار گذاشته نشده بودند، گرچه در شکست دادن باتیستاکمک چندانی نکرده بودند و حمایتشان در طول جنگ نیم‌بند بود.

در واقع، کمونیستهای کوبائی، از ماهیت بی‌طبقه این انقلاب موفقیت‌آمیز، مبهوت شده بودند. همانطور که هوان‌مارینلو^۱ کمونیست، در ژانویه ۱۹۵۱ مسلم شمرده بود که: «انقلاب پیروزی کوبا کار یک‌حزب، یک‌طبقه یا گروهی خاص نبود؛ مردم پیروزی را بچنگ آوردند.» فیدل کاسترو نیز با این داوری هم‌عقیده بود. به گفته کاسترو، «انقلاب به‌یاری مردانی از همه عقاید و همه ادیان و همه طبقات اجتماعی» پیروزی رسید. این پیروزی «از آن همه بود» و «بنحوی ستایش‌انگیز مردم را متحد ساخت.» ولی چه‌گوارا ترجیح می‌داد که بر نقش دهقان به عنوان طبقه‌ای خاص تکیه شود، و اصلاحات ارضی، دیگر خبر از مبارزه طبقاتی به‌مفهوم خاص می‌داد. این مبارزه، جامعه کوبائی را به‌دو اردو بخش کرده بود: یکی مالکان، که از پشتیبانی طبقه متوسط، که خود از مصادره اموال خویش در آینده بیم داشت برخوردار بودند؛ و دیگری دهقانان، که

1. Juan Marinello

کارگران شهری پشتیبانشان بودند.

این رویدادها منطبق شده بود با گرایش رهبران کوبا به مارکسیسم-لنینیسم، و تجدید رابطه با حزب کمونیست کوبا، و وخیمتر شدن روابطشان با ایالات متحد پس از ملی کردن مزارع امریکای شمالی در آن کشور، و دوستیشان با اتحاد جماهیر شوروی، که از گسترش نفوذ خود، چنین نزدیک به سواحل فلوریدا، شادمان بود. گذشته ازین، کارگران شهری هنگامی شروع به درک امکان سودجستن از این انقلاب روستائی را کردند که فیدل کاسترو از رهبران دموکراتمنش، و از ایالات متحد، که زمانی دراز بر طبقه متوسط کوبا نفوذی بسیار داشت، برید و حاصل آن رانده شدن روزافزون طبقه متوسط بود.

در این دگرگون شدن سیاست حکومتی، «چه» برانگیزاننده و نظریه پرداز بود. این دگرگونی با تکاملی در فکری سازگار بود که در گواتمالا آغاز شده، در شهر مکزیکوگسترش یافته، و در سیئرا مائسترا شکل گرفته بود. جنگ انقلابی با باتیستا، و ظلم و جور او، یکچند کینه «چه» را بر دشمن خاصی با نوکران حلقه به گوشش، متمرکز کرده بود. استبداد، سیمائی یگانه داشت. اما همینکه پیروزی بدست آمد، «چه» پشت به این دشمن کرد. بار دیگر، دشمن راستین یعنی امپریالیسم خارجی سر برآورد، همچنان که در گواتمالا برآورده بود. بنظر می رسید که راه حل پایا برای مشکلات کشورهای در حال توسعه، و تنها وسیله دفاعشان در برابر قدرت اقتصادی امپریالیسم، بیشتر در ایجاد صنایع نهفته باشد تا در توسعه کشاورزی، هر قدر هم

توزیع زمین میان دهقانان صحیح و عادلانه تحقق می‌پذیرفت. دیری نکشید که تکیه کلام «چه» تغییر کرد. دیگر کمتر از دهقانان و بیشتر از کارگران دم می‌زد، کمتر از اصلاحات ارضی و بیشتر از ایجاد صنایع جدید سخن می‌گفت. در اکتبر ۱۹۵۹، «چه» در رأس بخش نوسازی صنایع قرار گرفت؛ سپس، بعد از اینکه مدتی ریاست بانک ملی را داشت، در فوریه ۱۹۶۱ به وزیر صنایع کوبا رسید. اولین وظیفه‌ای که برای خود قرار داد نظارت در تبدیل فراورده‌های کشاورزی و مواد زائد، به تولیدات صنعتی بود؛ و وظیفه بعدی، پدید آوردن سیر تازه‌ای در خودبسندگی کوبا. توسعه نیافتگی بلای جانش شد.

توسعه نیافتگی چیست؟

کوتوله‌ای با سری بسیار بزرگ و سینه‌ای آماسیده نمونه توسعه نیافتگی است، تا درجه‌ای که پاهای نحیف یا دستهای کوتاهش با دیگر اعضای بدن ناموزون باشد... ما کشورهای هستیم با اقتصادی که بر اثر عمل امپریالیسم جهانفروار دهم پیچیده است و منابع صنعتی و کشاورزیمان بصورتی غیر عادی برای توسعه اقتصادی پیچیده آنان بکاد گرفته شده. «توسعه نیافتگی» یا «رشد بی تناسب» با خود توجه خاص خطرناکی به مواد خام می‌آورد که متضمن تهدید به گرسنگی برای همگان است. ما «توسعه نیافتگان» تک محصول، تک تولید و تک بازاریم. تولیدی خاص و منحصر، با فرشی نامطمئن، و وابسته به بازاری منحصر که شرایط خود را تنظیم و تحمیل می‌کند... این خودبندی بزرگ تسلط اقتصادی جهانفرواران، با فرمول کهن و همیشه سودمند رومی «تفرقه بینداز و حکومت کن» ترکیب شده است.

این حقیقت که اقتصاد کوبا بستگی به سهمیه وارداتی شکر داشت که کنگره ایالات متحده آن را معین می‌کرد، تأیید نظر «چه»

بود دربارهٔ کشورهای توسعه نیافته.

«چه» احساس نکرد که با تکیه بر کارگران شهری از دهقانان روی برمی تابد. می بایست با اصلاحات ارضی و حفظ منافع اجتماعی و اشتغال کامل، و تأمین آموزش و مکانیزه ساختن کشاورزی و متنوع کردن محصولات به طبقهٔ دهقان پاداش داد. اما اکنون فقط یک طبقه قادر بود از توسعه نیافتگی کوبا را برهاند، و آن طبقهٔ کارگر شهری بود. حالا نوبت کارگران بود که «طبقهٔ پیشگام» انقلاب شوند. در ۱۹۶۱ طبقهٔ متوسط به ناپودی محکوم شده بود. «چه» برای پشتیبانی طبقهٔ متوسط در گذشته علیه باتیستا، بیش از این ارزش قائل نبود که در زمان جنگ مختصری تغییر جهت داده و «حتی در نتیجهٔ فشار امپریالیسم بر منافع آن، با ابراز همدردی به کارهای انقلابیان نگریسته بود.»

جنگ جدیدی با طبقهٔ متوسط می بایست اعلان شود. در اینجا چه گوارا فاش می سازد که تا چه حد سرمشق ماجراجویان اسپانیایی که به تسخیر قارهٔ امریکا پرداختند در چریکها مؤثر بوده و — درست همان طور که پیسارو^۱ با سیزده تن از یاران خود در جزیرهٔ گالو^۲ زنده ماند تا همهٔ کشور «پرو» را بگشاید — ده دوازده چریک از مرگ رستند تا سراسر جزیرهٔ کوبا را فتح کنند. پیسارو بر ماسه ها خطی کشید که فقط مشتی مردان دلیر بر روی آن ایستادند و دیگر یارانش با پذیرفتن شکست و ناامیدی بازگشتند. اما گروه کوچک پیسارو استقامت نشان داد و «پرو» را گشود، همچنان که گروه کاسترو پایداری نشان داد و کوبا

1. Conquistadors

2. Pizarro

3. Gallo

را گشود. اینک «چه» سرمشق فاتحان بزرگ سرزمین اینکا^۱ را پیش چشم داشت تا راهنمایش در حمله به دشمنان تازه انقلاب باشد. «کوبا نیز خطی بر ماسه ها کشید و مسأله دو پهلویی که پیسارو با آن روبرو شده بود تکرار گردید: در یکسوی خط کسانی که به مردم عشق می ورزیدند و در سوی دیگر کسانی که از مردم نفرت داشتند. میان آنان هر لحظه وضع روشن تر می شد؛ خط، دو نیروی بزرگ اجتماع، یعنی طبقه متوسط و طبقه کارگر را از هم جدا می ساخت و این دو طبقه با وضوح بیشتری مواضع خود را در جریان انقلاب کوبا مشخص می کردند.»

«چه»، مثل همیشه، تاریخ پرداختن خود را به صنایع نوین، به تجربه هایشان در سیثرا مائسترا می رساند. می گوید: «فیدل به یاد می آورد که در سیثرا چگونه کارخانه کوچک کفش سازی را برپا کردیم، از آن زمان ما صنعت گرا شدیم.» اکنون برپا داشتن صنایع دیگر به صورت بخشی از مبارزه چریکان و قسمتی از نبرد جهانی برای آزادی جهان سوم درآمده است. «تأثیر عظیم کوبا به صورت نیروئی سیاسی درآمده است: نیروئی تجسم بخش همه کشورهای توسعه نیافته که در راه آزادی خود نبرد می کنند. دو عنصر انقلاب با یکدیگر ارتباط متقابل دارند؛ هدف کشورهایی که برای آزادی می جنگند صنعتی شدن است، تا بتوانند آزادی را بچنگ آورند.» برای جهان سوم، مبارزه چریکی، پیش درآمد مبارزه با امپریالیسم اقتصادی است در راه صنعتی شدن.

بدیهی است، مبارزه برای صنعتی‌شدن، از کارگر کویانی توقع بسیاری از خصلتهائی را داشت که برای چریک لازم است. کارگران شهری نیز می‌بایست همان از خود گذشتگی و روحیه فداکاری را از خود نشان دهند که جنگجویان روستائی داشتند. دهقانان جنگیدند و پیروزی در اولین مرحله انقلاب را بچنگ آوردند. ازین رو پاداش خود را که زمین و استفاده درست از آن بود، ستانندند. اکنون کارگران لازم بود، بجنگند تا مرحله دوم انقلاب، یعنی پایگاه ملی صنعتی ایجادگردد. در جریان این مبارزه کارگران می‌بایست از مزایای اقتصادی بسیاری که قبلاً داشتند، چشم‌پوشند؛ خاصه از مزدهائی که در مقایسه با کارگران روستا، به مراتب سطح زندگی بالاتری بدانها ارزانی می‌داشت. اکنون کارگران می‌بایست عهده‌دار فداکاری انقلابی شوند. نمی‌بایست در دولت جدید تنها چهره اربابی دیگر را ببینند، آن هم اربابی خسیس‌تر. از آنجا که سطح زندگی آنان پیش از اینکه بار دیگر ترقی کند، بناچار می‌بایست پائین بیاید لازم بود کارگران امید سعادت آینده خود و فرزندانشان را در موفقیت انقلاب ببندند؛ و چه بهتر آنکه با خوشروئی این کار را انجام دهند تا ایثارشان ارزش‌راستین بیابد.

کسانی که به «چه» خرده می‌گیرند، تغییر عقیده‌های او را خلاف اخلاق می‌دانند. هنگامی که به پشتیبانی دهقانان نیاز داشت و از آنان طلب فداکاری می‌کرد، اصلاحات ارضی را یدک می‌کشید؛ و چون به کارگران شهری بیش از دهقانان نیاز پیدا کرد و از آنان توقع از خود گذشتگی داشت، رشد صنعتی را بمیان

آورد. در مرحله اول انقلاب، با نفرت از مالکان، چریکان و دهقانان را به هم می‌پیوست؛ و در مرحله دوم، با حمله به طبقه متوسط کارگران را خشنود ساخت. در هر دو مرحله چنین بنظر می‌آید که مسلک و عقیده اسباب توجیه سیاست عملی بوده است. برای مثال زمانی شروع به لاس زدن با حزب کمونیست کوبا کرد، چون نیاز به قدرت آن حزب در اتحادیه‌های کارگری داشت تا کارگران شهری را از اعتصاب بازدارد. بنظر می‌رسد که «چه» فقط رویه‌ای پر جلا بر خط‌مشی حقه بازانه — که در خور هر سیاستمداری است — می‌افزاید.

با وجود این، تجربه و تجزیه و تحلیل، و کار و برنامه بصورتی بسیار پیچیده به هم پیوسته‌اند. در سالهای نخستین حکومت انقلابی، پیشرفت سیاسی چه‌گوارا و پیشرفت سیاسی کوبا، همگام بود. برهمکنش مسلکی «چه» و سیاست عمومی کوبا، تقریباً آمیزه‌ای است از هدفها. حتی ممکن است از تغییر نظرهای شخصی «چه» و دگرگونی هدفهای انقلاب نموداری ترسیم کرد. رویدادها ممکن است املاکننده اکثر این تغییرها بوده باشند؛ اما مسلک «چه» نقش خود را بازی کرده است. پیشرفت و سیر هر انقلاب بزرگ مستلزم ظهور خط‌مشی و مسلک استواری است که با موفقیت از آن پیروی شود.

دگرگونی در انقلاب کوبا

وضع بعدی	وضع نخست	
سراسر کوبا، با تکیه بر شهرها	سیئرا مائسترا و مناطق روستائی	۱. سحنه مبارزه
رهبران سیاسی چریک	نیروی نظامی چریکان خارج از امور سیاسی	۲. رهبران
کمونیستها، کارگران شهری و دهقانان	دهقانان و طبقه متوسط اصلاح طلبان شهری	۳. متحدان
ایالات متحد، و گروه دوجه فزونی تیمیدیهای کوبا در ایالات متحد	پاتیستا، ارتش منظم، منافع عظیم کوبائیان و امریکای شمالی	۴. دشمنان
کارگران شهری	دهقانان	۵. طبقه پیشکام
ملی کردن صنایع، گسترش تکنولوژی و استفاده کامل از منابع و معادن	تقسیم دوباره زمین، تنوع در کشاورزی	۶. اولویتها
اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی	امریکای لاتین، ایالات متحد و اروپای غربی	۷. بازرگانی و سیاست
«من مارکسیست-لنینیست هستم، و تا روزی که بمیرم خواهم بود.» فیدل کاسترو ۱۹۶۱	«دموکراسی مردمگرایانه، متکی بر اصل آزادی و نان برای همه» فیدل کاسترو ۱۹۵۹	۸. مسلک

۵

پایانی برای پول

چه گوارا، هم در نظر، و هم در عمل، پول را خوار می‌شمرد. زندگی خصوصیش مظهر سرزنش بر آزمندی بود. بنظر می‌رسد که از بی‌پول بسر بردن همانقدر رضایت می‌یافت که دیگران از خرج کردن پول. ریاضت کشیش او را به کمونیستی ابتدائی کشانیده بود که در آن پول شری بود نابایسته. از پول چنان منزجر بود که راهبی قرون وسطائی از ربا. از اوان جوانی کسانی را که مجال خود را صرف انباشتن ثروت می‌کردند، خوار می‌شمرد. و در نامه خداحافظیش به فیدل، با غرور نهفته، نوشت: «من هیچ دارائی مادی برای همسر و فرزندانم نگذاشته‌ام و از این بابت متأسف نیستم؛ خوشحالم که چنین است.» برای بسیاری از مردم قبول این وضع مایه سرافکنندگی است، و برای «چه» سرچشمه سربلندی بود. چند تن از سیاستمداران دیگر امریکای لاتین می‌توانند هنگام ترک خدمت چنین بگویند؟ و چند تن از آنان برای حکومتی چنان درست کار کرده‌اند که نیازی به نگرانی برای آینده همسر و چهار فرزند برجا گذاشته، نداشته باشند؟ «چه» تنها با آزمندی کسان مخالف نبود، بلکه با شرکتها و کشورهای آزمند نیز چنین بود. بر اصل وام خارجی کینه می‌ورزید و

می‌پنداشت که آنها باید هدیه باشند. این احساسات، نه تنها «چه» را دشمن قسم خورده سرمایه‌داری و بنگاه‌های آزاد اقتصادی ساخت، بلکه باعث شد که با بسیاری از کارهای بلوک شوروی، خاصه با وام بهره‌دار شوروی به کوبا نیز به مخالفت برخیزد. این را که در اکثر جامعه‌ها، کارگران ناگزیرند نیرو و مهارتشان را به خریدار بالاتری بفروشند، اهانت می‌شمرد. هرگز نتوانست بپذیرد که آز و زیاده‌طلبی، انگیزه آدمیان و کشورها باشد؛ ازین رو با روش بکار گرفتن برانگیزاننده‌های مادی برای افزایش تولید، و نیز با مقررات سخت قانون عرضه و تقاضا، مخالف بود. وی خواب مقیاس واحدی برای مزد را می‌دید که در آن همه یکسان مزد بگیرند؛ یا هرکس به اندازه نیازش درآمد داشته باشد، تا پول یکباره از میان برود. تقاضای همگان برای کالائی، یا مهارتی خاص، نباید سبب شود که بابت آن پول بیشتری پرداخته گردد تا بابت کالای دیگری که کمتر مورد پسند عامه است، اما از نظر اجتماعی مطلوب‌تر.

و چه مسخره است که این دشمن سرسخت پول پیش از اینکه وزیر صنایع شود برای اداره کردن بانک ملی کوبا برگزیده شده بود. اما انتخاب «چه» بر اساس استدلالی منحرف، منطقی بود: مصلح برای مبارزه با فحشا به فاحشه‌خانه می‌رود، نه به خانه زنی پرهیزکار. و برای مبارزه با سیستم پولی قدیمی، آدمی باید بدریاست بانک ملی برسد. باوجود این، علاقه خاص «چه» به صنعتی شدن کوبا احتمالاً ارتباطی با این تصمیم او داشته است. ناگزیر بود برای تأمین مالی طرح‌هایش برای کارخانه‌ها و مؤسسه‌های جدید، وام و اعتبار و

کمک مالی بگیرد. «چه» ناچار بود مانند انسان خوب مهوان^۱ نقاب مال اندوز شریر به چهره بزند تا بتواند چرخهای صنعت را در حرکت نگاه دارد. ممکن است با «مک هیث»^۲ در این اندیشه و مقایسه بوده باشد که «زدن بانک چه رابطه‌ای با گرداندن آن دارد؟»

پیش از اینکه «چه» متصدی شغل جدید بشود اطلاعات اقتصادی پیش از فردی مطلع و زیرک نبود. ازین رو با شتاب خود را در نظریه‌های بانکداری ورزیده ساخت. مقالات متعددی در امور مالی نوشت و با بهره‌گیری از منابع مارکسی و هگلی به رد نظریات علمای سرسخت و سنتی اقتصاد کمونیستی و سرمایه‌داری، که با سیستم پولی جهان همکاری یا از آن دفاع می‌کردند، پرداخت. اصول اخلاقی «چه» راهنمای نظریات اقتصادی بود و آنچه آموخته بود فقط جنبه نمایشی داشت. اگرچه اصول بانکداری را فراگرفت، اما می‌خواست امور مالی را تنها، به صورت اسلحه‌ای در ترویج مسلک خود بکار برد. برای اثبات مسلک، روشها می‌بایست بکار افتند. اما دلایل اختیار این روش، نه روشی دیگر، اخلاقی بود نه اقتصادی. نظر «چه» دربارهٔ انسانی سوسیالیست، هرگز از آنچه در مورد انقلاب، جنگ یا اقتصاد می‌اندیشید، جدا نبود. تلاش می‌کرد تا این موجود نو را پدید آورد و به بهره‌کشی انسان

۱. *Good Person of Setzuan* اشاره به نمایشنامه معروف برتولت برشت

(۱۸۹۸ تا ۱۹۵۶) است. م.

۲. اشاره به کاپیتان مک هیث Macheath قهرمان اثر معروف جان گری

John Gray (۱۶۸۵ تا ۱۷۳۲) است در نمایشنامه اوپرای گدایان *Beggar's Opera*

از انسان، پایان بخشد. همه چیز، از آن جمله اقتصاد، باید در خدمت زاده شدن آن آرمانها درآید. ابتکار و نوذ «چه» در اینجا نهفته است.

معتقد بود که هر دولت انقلابی سوسیالیستی، راه و روشهای بسیار زیادی از سرمایه داری به ارث برده است که با قصد انقلاب بیگانه است. این راه و روشها باید در دم از میان برده شود و گرنه شیوه جدید، رفیقان و تند روی (رادیکالیسم) آنان را به تباهی خواهد کشید. کافی نبود از دستگاه قدیمی، دولتی خوادان رفاه ساختن و صنایع را ملی کردن و توزیع ثروت را عادلانه تر ساختن. مارکسیسم و برنامه ریزی متمرکز، بیش از وسیده ای برای اداره با کفایت تر و عادلانه تر کشور است. جز در صورتی که دستگاه جدید بتواند روابط آدمیان را با یکدیگر و با جامعه شان تغییر دهد، همه تقلا و رنج و عذاب دلغیان در برابر حکومت سابق، به کشته ها، به از کار افتاده ها و به زبانهای حاصل از آن، نمی ارزید. وانگهی، اگر دستگاه جدید تنها نمونه اصلاح شده همان نوع بد قدیمی باشد، بی شک شورش دیگری روی خواهد داد.

برای اینکه معنی سوسیالیسم چیزی بیش از سطح زندگی بالاتر برای اکثریت استمار شده باشد، باید کیفیت زندگی بهتر شود. همراه با پیشرفت مادی باید برای زندگی معنائی فراهم آید. برتر از همه آنکه این معنا باید به کار بشر اطلاق شود. سوسیالیسم باید «آینده ای بسازد که در آن کار بزرگترین شرف انسان، و وظیفه اجتماعی، ولذت راستین آدمی، و عمل غائی آفرینش، بشمار

رود.» تا آنگاه که کار آدمی صرفاً کالائی برای خرید و فروخت باشد، آدمی نمی‌تواند در کارش بصورتی که در بالا آوردیم بنگرد و «کار وظیفه‌ای اندوه بخش و ضرورتی بی‌سعادت خواهد بود.» این بلای واقعی سرمایه‌داری است؛ آدمی را با آنچه باید سرچشمه‌خشنودیش باشد، یعنی با نازیدن به کارش، بیگانه می‌سازد. سرمایه‌داری چون نازش به خوب انجام شدن کار را تبدیل به طلب پاداش نقدی در مقابل بازده می‌کند، عزت کارگر را تباه می‌سازد و او را به صورت بدل آزمندی از خود، درمی‌آورد که کار را فقط برای آنچه در اوقات فراغت بخرد، انجام می‌دهد؛ نه برای خودکار. وضع کارگر را نسبت به کار، و پاداش کارش، عوض کنید، آنگاه اقتصاد و جامعه و آدمی در جهت سوسیالیسم راستین تغییر خواهند کرد.

«چه» احساس می‌کرد که می‌بایست در همان اولین شور و شوق مباحثات انقلابی به این مسأله پرداخته شود. در این موضوع با کمونیستهای پیرو شیوه قدیم بهم زد. آنان می‌خواستند که پیش از هر کار، اقتصادی سوسیالیستی پی افکنند؛ می‌گفتند وقتی که در این کار توفیق یافتند طرز تفکر راستین سوسیالیسم در کارگران پیدا خواهد شد. «چه» با این نظر مخالف بود. با وجود پنجاه سال سوسیالیسم در روسیه شوروی، هنوز انگیزه‌ها و طرز تفکرهایی به شیوه سرمایه‌داری در میان کارگران و مدیران بیش از اندازه بچشم می‌خورد. برای افزایش محصول، معتقد ساختن به آئین باید مقدم بر پاداش باشد. «ما تا کید می‌کنیم که برای افزایش تولید، بیدار کردن وجدان در دوره‌ای نسبتاً کوتاه، بیشتر از محرکهای مادی

اثر می‌کند.» بیدار کردن وجدان بدین معنی است که کارگران، با نهایت فشار وادار بکار شوند، اما نه با برانگیختن طمع آنان، یا جاه‌طلبیشان، یا ترسشان؛ بلکه با توسل به آرمانگرایی و اعتقاد به رهبری و اشتیاق به آینده‌ای بهتر برای همه جامعه و نیز برای خودشان. هر وقت دولت نیازهای آنان را برآورد، کارگران می‌توانند برای خیر عموم کار کنند، تا آنگاه که پول نیز چون برده‌داری، منسوخ شود.

«نظریه ارزش» «چه»، که مورد پشتیبانی فیدل نیز بود، پایه همه گفتگوهای اقتصادی بود. ارزش بر مبنای عرضه و تقاضا مشخص نمی‌شد، بها بر اساس ارزش اخلاقی و اجتماعی کالا یا خدمت، مشخص می‌شد نه بر پایه ارزش آن در بازار. از این رو ارزش کار در مناسبات انسانی مهمتر از ارزش آن در کارایی اقتصادی بود. در نتیجه بانک دولتی می‌بایست بودجه شرکتها را بر اساس ارزش اجتماعی آنها تعیین کند — چنان که در شوروی معمول است — به انحصارات دولتی، که مدیریتشان صرفاً بر مبنای بازده اقتصادی بنا شده است، وام دهد. ارزش در نظر «چه» همان معنی اخلاقی قدیمی خود را داشت، نه معنی محدود اقتصادی را. انسان اقتصادی هیولائی است آفریده دستگاه سرمایه‌داری؛ آدمی موجودی است اجتماعی و سیاسی، همان که فیلسوفان یونان باستان تعریف کرده‌اند. دستگاه اقتصادی باید در خدمت ارزشهای انسانی درآید با خدمت به ارزشهای جامعه بشری. پول آن ارزش را ندارد

که جزئی از زندگی آدمی باشد.

این نظریه مدینه فاضله‌ای ارزش، حاکم بر تصمیمات «چه» در مقام ریاست بانک ملی بود. در نظرش نامنصفاله می‌نمود که میان شرکتی دولتی که آجیو می‌سازد و شرکت دولتی دیگری که کتاب درسی تولید می‌کند رقابت برانگیخت، تنها به این سبب که آجیو بهتر از کتاب درسی بفروش می‌رود. گسترش صنعت آجیوسازی از آن رو که سودآورتر است، اگر به معنی خرج کردن پول کمتر در نشر کتاب است، از نظر اجتماعی نسابطلوب می‌باشد. داوری در مورد ارزش نسبی دو محصول برای جامعه کوبا، وظیفه بانک ملی است، تا بر اساس ارزش اجتماعی محصول — نه سودی که عاید دولت کوبا می‌سازد — بودجه‌ای برای هر کار اختصاص دهد. و امها نیز باید بدون بهره باشد تا فشاری به مؤسسات وارد نسازد، چون ممکن است بر اثر فشار و در طلب سود، هدف اجتماعی آن تباه گردد. به همین قیاس کارگران هم نباید در سود مؤسسه شریک باشند، چون این کار موجب پیدائی طبقه‌ای از کارگران ممتاز می‌شود که درآمدی بیش از کارگرانی دارند که در راه مصلحت عمومی در مؤسساتی ناسودبخش کار می‌کنند. بهبود وضع همگان پاداش کار و زحمت است. بانک ملی باید با روشهای خود رقابت و انگیزه‌های ناروا را، که همزادان آزمندی هستند، دلسرد سازد. تصمیمات آن باید تنها ارزش راستین، یعنی خدمت رفیقانه به انقلاب، را بیاموزد.

این اعتقادات «چه» را به‌گزینش راه‌حلهای مشکلی در برنامه.

ریزی مرکزی کشانید. واضح است که برنامه ریزی محلی بیشتر موجب احساس شرکت مردم در کارها می‌شود، ولی از سوی دیگر به رقابت میان نواحی محلی می‌انجامید. برنامه ریزی مرکزی طرح برنامه‌ای را میسر می‌ساخت که برای همه کشور مفید بود؛ و نیز تکنولوژی و روشهای بهتری را در کار وارد می‌کرد. «چه» در یکی از سخنرانیهایش که در دفاع از نظارت مرکزی ایراد می‌کرد، رقابت سرمایه‌داری را «مبارزه وحوش» نامید و رقابت محلی سوسیالیستی را که هدفش حداکثر سوددهی است، «مبارزه وحوش در قفس». در نظریه اقتصادی، «چه» هیچ‌گاه از اصالت عمل پیروی نمی‌کرد؛ بلکه تعصب داشت. در طلب برآوردن خواسته‌های معنوی آدمیان بود؛ و نیازهای مادی را عرضی می‌دانست. حتی در موضوعی کاملاً اجتماعی چون کار داوطلبانه، «چه» خواستار چیزی بیش از نفس کار بود. می‌گفت: «کار داوطلبانه تنها عملی برای افزودن تولید نیست بلکه سرچشمه آموزش سوسیالیسم به توده‌هاست.»

پس «چه» و مکتب اقتصادیش خواهان برنامه ریزی مرکزی بود که در آن همه سود عاید دولت شود تا به مصرف توزیع در سطح تمام اقتصاد و جامعه برسد. کشاورزی نیز با همان راه و روش صنعت، باید اداره شود: کشتزارهای بسیار بزرگ دولتی باید همه کارگران را در مقابل مزد به کار دائم گمارند و سود باید از طریق تعاونی به جمع بازگردد. هدف اصلی باید صنعتی شدن باشد، یعنی تنها روش رهائی کوبا از بازار جهانی، که در آن قدرتهای

توسعه یافته مواد خام را به بهای اندک می‌خرند و کالای ساخته شده را به قیمت گزاف می‌فروشند. از سوی دیگر صنعتی شدن، تنها درمان بیکاری است، که چون طاعون بر کشورهای توسعه نیافته می‌تازد. اصلاحات کشاورزی نیز ضروری است، تا کشوری توسعه نیافته را از اقتصاد تک محصولی به خودبسندگی بکشاند، حتی اگر این عمل موجب از میان رفتن محصول اصلی شود که ارز خارجی را تأمین می‌کرد. آزادی اقتصادی پایه و اساس آزادی سیاسی است. غرضی که در پس این برنامه نهفته است باید با آگاهی انقلابی برآورده شود. «ساختمان سوسیالیسم تنها کار نیست؛ ساختمان سوسیالیسم تنها آگاهی هم نیست؛ بلکه کار است و آگاهی: توسعه و افزایش کالای مادی از طریق کار و گسترش آگاهی.» اما توسعه و گسترش آگاهی انقلابی باید مقدم بر توسعه و افزایش تولید شمرده شود. به عنوان مثال: هرچند رقابت در کشورهای سرمایه‌داری یا سوسیالیستی برای ترغیب همچشمی و تفاوتهای مادی مذموم می‌نماید، ولی وقتی که رفیقان حقیقی را جدیتر بکار واسی دارد پسندیده است. رقابت شمشیری دو دم است. «رقابت نمی‌تواند چون بازی با توپ باشد که طرف بازنده پرتقال به سوی داور پرتاب کند. رقابت باید برادروار باشد. چرا؟ برای اینکه هرکسی بکوشد تا تولید را افزایش دهد. رقابت سلاحی است برای افزایش تولید. تنها همین نیست، بلکه افزاری است برای ژرفابخشیدن به آگاهی توده‌ها؛ و این دو همواره باید با هم باشند.» این وجه تمایز در مورد کار داوطلبانه—که نوعی آموزش است—نیز صادق می‌باشد،

آموزشی که در آن کار، از صورت آزاردهنده در جهان سرمایه‌داری خارج می‌شود و به صورت وظیفه‌ای لذت‌بخش و اجتماعی درمی‌آید. ایجاد انسانی نو برترین هدف همه تلاشهای اجتماعی است.

حقیقت حیرت‌انگیز دربارهٔ کوبای نو این است که آرمان «چه» در آن جاسهٔ عمل پوشیده است. دشمنان انقلاب کوبا هرچه می‌خواهند بگویند، کار داوطلبانه هنوز هم در کوبا به‌بهترین وجه صورت می‌پذیرد، حتی اگر دلایل کارکردن همان دلایل «چه» نباشد. امکان دارد کسی که داوطلبانه کار می‌کند به این دلیل باشد که دیگران داوطلب شده‌اند، یا به سبب ترس از سرزنش رفیقان، یا به سبب آنکه در کوبا کار دیگری نیست که ایام فراغت را با آن بتوان پر کرد. اما در هر حال شور و آگاهی انقلابی در آن بی‌تأثیر نیست. وقتی ساکنان هاوانا در فصل درو کردن نیشکر، داوطلبانه روی به مزارع می‌آورند، احساسشان این است که دین خود را به انقلاب ادا می‌کنند. امکان دارد که بد کار کنند، تنبل باشند یا کارشان سودمند نباشد، اما به هر حال برای جامعهٔ خود کار می‌کنند. آنان ثابت می‌کنند که حق با «چه» بوده است. می‌توان به مردم عادی آنقدر هشیاری و آگاهی انقلابی داد که کار برایشان مفهومی داشته باشد. وقتی کارگر «تنها برای تأمین معاش کار نمی‌کند، بلکه برای ساختن چیزی کار می‌کند که می‌بیند و احساس می‌کند که ازان خود اوست» در واقع گامی به سوی آرمان «چه» برمی‌برد.

«چه» با همهٔ تکیه‌ای که بر تمرکز برنامه‌ریزی می‌کرد،

کاملاً جزمی و خشک نبود. نمی‌خواست دولتی قدرتمند بسازد، بلکه می‌خواست ملتی خوشبخت و سوسیالیست پدید آورد. در حقیقت کسانی را که سنتی و با ضوابطی از پیش ساخته فکر می‌کردند، رسوا می‌کرد. «وظیفهٔ آفریدن جامعه‌ای سوسیالیستی در کوبا ایجاب می‌کرد که از فکر کردن ماشینی، چون از طاعون، بگریزیم؛ تفکر ماشینی تنها به‌روشهای باسمه‌ای می‌انجامید.» مارکسیسم مکتبی جدلی (دیالکتیک) و فرایندی برای تغییر بود. فرقه‌گرایی (سکتاریسم) در مارکسیسم نوعی بیماری و تن‌ندادن به تجربه بود. به‌نظر «چه» فرد انقلابی همواره باید انسان باقی بماند. «انسان بودن» در نظر «چه» نقطهٔ مقابل ضعیف بودن بود، یا بهتر از بیشتر مردم نبودن. به‌معنی کارکردن برای بهترین تلاش بود، نه برای کمترین تلاش. بالاتر از همه، بدین معنی بود که آدمی احساساتش را آلودرگسترش دهد که اگر «درگوشه‌ای از جهان کسی را بکشند، وی دلتنگ شود؛ و اگر درگوشهٔ دیگری پرچم آزادی برافرازند، وی شادمان گردد.» در نظر «چه» واژه‌های «آدمی» و «انقلابی» یکسان بود. و این، آگاهی انقلابی بود.

شکی نیست که تضادی در نحوهٔ تفکر اقتصادی «چه» وجود داشت. در پس همهٔ تأکیدش بر نظارت مرکزی رگه‌ای از هرج و مرج متکی بر مدینهٔ فاضله، و کمونیسم ابتدائی، نهفته بود. در گردهمایی کارگری، «چه» سخنرانش را با نقل قول از شاعری آغاز کرد که شکوه کرده بود از اینکه هیچ‌کس تاکنون نتوانسته است «در آهنگ خورشید کاوش کند» یا «خوشهٔ ذرتی را با عشق و لطف

بچیند.» آنگاه «چه» توضیح داد که دیگر کوبانیان اینگونه برداشتها را پس پشت نهاده‌اند و با علاقه «به بازگشت به طبیعت، و تبدیل کارهای دلگزای روزمره به سرگرمیهای دارای معنی»، رفتاری نو آفریده‌اند. اگر این شاعر به کوبا بازگردد، خواهد دید که «چگونه آدمی، پس از گذشتن از مراحل پی‌درپی از خود بیگانه‌سازی سرمایه‌داری، و پس از آنکه جانوری بارکش انگاشته شد و به‌زیر یوغ استثمارگران درآمد، اکنون راه خود را به‌سوی سرخوشی و شادمانی گشوده است. در کوبای امروز کار معنائی تازه یافته است و با لذتی تازه صورت می‌پذیرد.» چه‌گوارا با تأکید به سخنش ادامه داد و گفت که درو کردن نیشکر آیتی است از «عشق و لطف»، و رمز بردگی آدمی، نه در نیازش به کار، بلکه در محروم بودنش از ابزار تولید، نهفته است. اما چون آدمی دیگر بار مالک ابزار تولید شد، احساس لذت بردن از کار را بازیافت؛ احساس کرد که در گردش کار جامعه صاحب اهمیت است.

شاد شد که دید یکی از دنده‌های این چرخ است، دنده‌ای که مرشت خاص خود را دارد و وجودش برای جریان تولید، اگر واجب نباشد لازم است، دنده‌ای آگاه، دنده‌ای که محرکی خاص خود دارد و آگاهانه می‌کوشد که سخت‌تر و سخت‌تر بکوشد تا یکی از مقدمات ساختمان سوسیالیسم (۱) به انجامی نیک رساند... و به قدر کفایت کالای مصرفی برای همه جمعیت تولید کند.

طنز را بنگر که سخنان «چه» در اینجا کمابیش به‌اصول اخلاقی پیوریتنها^۱ می‌ماند که قوه محرک اقتصاد امریکای شمالی

بودند. پیوریتنها همواره می‌گفتند که کار وظیفه‌ای اجتماعی است و باید با لذت و شغف صورت پذیرد. همان‌گونه که در سرودنامهٔ هربرت آمده است:

پروندگان را مردی که اقامتی را بر طبق قوانین قومی دهد به آن اتاق و این عمل زیبایی می‌بخشد.

قوانین جامعهٔ چه‌گوآرا قوانین جامعهٔ قرن هفدهم نبود، اما روشهای ترغیب کسان به انجام شادمانهٔ کارهای سخت و حتی پست، با آن روشها تفاوت چندانی نداشت.

«چه» در رسالهٔ مشهورش به‌نام آدمی و جامعه‌گرایی در کوبا فلسفهٔ اقتصادی خویش را خلاصه کرد. رساله را با انکار این ادعا آغاز کرد که حکومت کوبا در صدد از میان بردن «فرد» است: کوبا می‌خواهد فرد تازه‌ای بیافریند، از آن‌گونه که در روشنائی روزهای جنگ قهرمانانهٔ «سیثرا مائسترا» درخشید و نیز از آن‌گونه که خود را در دوران «بحران موشکی» و در «توفان فلورا» در راه میهن فدا کرد تا به ملت خدمت کند. مسألهٔ تداوم بخشیدن به روح خدمتگزاری بود که تنها در زمان بحران و بدبختی آشکار می‌شود. این احساس بستگی دارد به ارتباط کامل میان مردم و رهبرانشان. «اغلب، ابتکار از سوی فیدل، یا فرماندهی عالی انقلاب است که برای مردم توضیح داده می‌شود و آنان سپس آن را از آن خود می‌سازند. گاه‌به‌گاه تجربه‌هایی محلی به وسیلهٔ حزب و دولت انجام

می‌گیرد و تعمیم داده می‌شود.» این ارتباطها هنوز آنچنان که باید نبود و این توضیحی است برای اشتباهاتی که در فهم مطلب می‌شد؛ اما وضع رو به بهبود بود.

بدیهی است بنظر رسد که چنین دستگاه دولتی، به معنی منقاد ساختن فرد باشد. اما در نظر چه گوارا فردگرایی غربی مفهومی جز حکومت سرمایه‌داری ندارد. برای او را کف‌برترین فردگرایی غرب بود. «این فردگرایی، مسابقه‌گرگه‌است با یکدیگر. هر کس که پیشی می‌گیرد همین کار را می‌کند، منتها به بهای شکست دیگران.» در سوسیالیسم (جامعه‌گرایی) فرد موجودی آزمند نیست، بلکه تنها محصولی است که آخرین صیقل را نخورده است؛ جامعه سوسیالیستی موظف است عیب‌هایی را که زاده قیود فرد است ریشه کن کند و فرد نیز باید به بازآموزی خود پردازد. باید دو اعتقاد همزاد سرمایه‌داری را از یاد ببرد: یکی اینکه فرد از دیگران جداست، و دیگر آنکه قانون عرضه و تقاضا مدیر و مدار رابطه‌هاست. بسیاری از کشورهای توسعه نیافته‌ای که از چنگال امپریالیسم خود را رهانیده‌اند چون توفیق نیافته‌اند که از مفروضات سرمایه‌داری خویش را آزاد سازند هنوز در حکم بهره‌های بازی آن هستند. برای ساختن هشیاری انقلابی، آدمی نو باید ساخت با قاعده و اساس مادی جدیدی از ملت.

ازین رو، جامعه نوین انقلابی باید مدرسه‌ای عظیم باشد. به هر صورت امکان این هست که سرمایه‌داری متوسل به زور شود؛ ولی سرمایه‌داری نیز مردمش را با معنی دستگاه خود بار آورده

است. دولت کویا ناچار بود با شدت در راه آموزش مسلکی مردمش بکوشد، چون آنان می‌بایست اشتباه‌های سرمایه‌داری را مرتکب نشوند. در این صورت است که آدمی نو، آغاز سر برآوردن می‌کند. تصویر این انسان، صیقل نشده است، و هرگز نیز صیقل نخواهد شد، چون پایه‌های گسترش صورتهای اقتصادی نو پیش می‌رود. دیگر بتهنایی به‌سوی آرزوهای مبهم فردی حرکت نمی‌کند، همراه با توده‌ها به‌دنبال رهبران حزبی خود به‌سوی هدفهای جامعه جدید در حرکت است. پشتیبان بنیانها و ایثارهای انقلابی است، اما خود آنها نیز گامهائی زودگذر به‌سوی جهان نو هستند. هدف نهائی انقلاب رها ساختن آدمی از بیگانگی با جامعه خویش است و او به‌غلط آن را فردگرایی می‌نامد. «برخلاف معیاری که به‌ظاهر در سوسیالیسم برای آدمی در نظر گرفته می‌شود وی در حقیقت کاملتر می‌گردد.»

بنابراین «چه» این مسأله را که «فرد چگونه می‌تواند با جامعه خود مقابله کند» نادیده می‌گرفت، زیرا آن را مسأله‌ای بی‌ربط می‌دانست. با افلاطون در این قول هم‌عقیده بود که تحقق وجود هر فرد در جامعه اشتراکی او میسر است. پس صدای هر فرد باید در دستگاه جامعه شنیده شود نه بر ضد آن. همه تمایلهای تفرقه‌افکن که رفیقان را به‌رفیقان تبدیل می‌کند — کار برای پول، و رقابت ناروا — باید از میان برود. کار باید وظیفه‌ای اجتماعی باشد، و مجال آن را نیز بدهد که با پرداختن به‌موضوعهای دیگر، جامعه را غنی ساخت. «ماشین تنها خط اول جبهه است که وظایف در آنجا

انجام می‌پذیرد.» کسی که ناچار نباشد برای تأمین غذا، لباس و مسکن خانواده‌اش کار کند آزاد شده است، و درسی یابد که می‌تواند کارش را در خدمت تمامی جامعه بگذارد. «چه» اذعان می‌کند که کار در دولتی سوسیالیستی هنوز باید تا حدی اجباری باشد، اما آن اجباری که فیدل «جبر اخلاقی» می‌خواند. و این اجبار به مجرد گسترش آگاهی اجتماعی کنار خواهد رفت.

«چه» عقیده داشت که هنر بخوبی می‌تواند تفاوت میان جامعه‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم را بنمایاند. در جامعه سرمایه‌داری هنرمند به دولت حمله می‌کند. «نگرانی بی‌معنی و سرگرمیهای مبتذل، راحت‌ترین دریچه‌های اطمینان بر نآسودگی آدمیان است.»

اما انقلاب راستین، همه تجربه‌های هنری را در خود دارد. می‌پذیریم که «هیچ هنرمندی نیست که هم دارای توانائی راستین هنری باشد و هم دارای توانائی انقلابی.» اما انقلاب هنوز جوان بود تجربه می‌توانست هنرمندان و آدمیانی نو بیابد. چه گوارا رئالیسم سوسیالیستی (واقع‌گرائی اجتماعی) قرن نوزدهم را، که امامزاده هنری رسمی روسیه شوروی و چین شده بود، حقیر می‌شمرد. آن نیز ارتجاعی بود — درست مانند هنر منحنی قرن بیستم غرب — و کنش رئالیسم (واقع‌گرائی) مرده بود. تجربه‌های جسورانه و بی‌درپی، هنری نو پدید خواهد آورد در خور انسان نو قرن بیستم. انسان نو از رهبران چریکی انقلاب کوبا، خاصه از فداکاری آنان الهام خواهد گرفت. احساس عشق راستین راهنمای آنان خواهد بود که در راه آن حتی زندگی خانوادگی خود را بچیزی نگرقتند.

«جز در انقلاب زندگی وجود ندارد.» مردم باید در راه رسیدن به بین‌الملل راستین زحمتکششان، رهبران خود را سرمشقی سازند و با اشتیاق بکوشند تا به رفیقان استثمار شده خود در سراسر جهان یاری دهند. رهبران باید خلق را برای رسیدن به این مقصد آموزش دهند. «ما در رأس مردمی هستیم که آنها خود رأس امریکاهستند.» «چه» برای اینکه مردم کوبا را برانگیزد، مهمترین سخنرانی خود را با پندنامه‌ای، به‌مانند شیپوری که خلق را به سوی هدف و عقیده‌ای، بخواند پایان رسانید:

ما سوسیالیستها (جامعه‌گرایان) آزادتریم چون خواستهایمان بهتر برآورده می‌شود؛ خواستهایمان بهتر برآورده می‌شود چون آزادتریم...
فداکاری ما از سرآگاهی است؛ بهای آزادی است که در کار ساختن آنیم... ما انسان قرن بیست و یکم را خواهیم ساخت، یعنی خودمان را.

یاد کردن از اولین امیدها و قصه‌های «چه» دیگر بس است. بیشتر آنها به نا کامی انجامید. حتی در کوبا نیز مدینه فاضله چنان که انگاشته می‌شد در دسترس نبود. «چه» مقاله‌ای در اکتبر ۱۹۶۴ نوشت و در آن اشتباههای دولت کوبا را در کشاورزی و صنعت، تجزیه و تحلیل کرد. وی، که در انتقاد از خود استاد بود، لغزشهای خود و کشورش را چنان کوبنده و صریح به‌باد انتقاد گرفت که از عهده کمتر دشمنی برمی‌آمد. در گذشته، اقتصاد تک‌محصولی را مایهٔ هلاکت کشورهای توسعه‌نیافته دانسته و تنوع در محصولات کشاورزی را وسیلهٔ اشتغال کامل در روستاها، و خودبستگی کشور خوانده بود. این خطمشی که از جنبهٔ نظری صحیح می‌نمود، در عمل شکست

خورد. یکباره به تنوع بیش از حد پرداخته شد. و نتیجه آن کاهش کلی بود در محصول کشاورزی. کوبا ناگزیر به نقش اصلی خود، که تولید کننده عمده شکر بود، بازگشت؛ به پایه اصلی اقتصادش. دیگر «چه» تصدیق کرد که طلسمی که شکر را با وابستگی کوبا به امپریالیسم، و با فقر در مناطق روستائی بهم می پیوست، طلسمی بیش نبود. حقیقت امر این بود که کوبا می بایست شکر تولید کند، ولی در مقابل آن پول بیشتری دریافت کند. آنچه شر بود شکر نبود، تراز بازرگانی بود.

در صنعتی کردن فوری و سریع کوبا نیز اشتباههای مشابهی روی داده بود. «چه» درباره درک دقیق تکنولوژی و شرایط اقتصادی لازم برای ایجاد صنایع جدید، به شکست اعتراف کرد. در این مورد نیز بیکاری و آرمسان خودبسندگی ملی، سبب شد که کوبائیان با شتاب، تعداد بیش از اندازه ای کارخانه برپا کنند. حاصل آنکه کوبائیان کالاهای مصرفی پستی ساختند که با معیار جهانی بسیارگران بود. حتی مسأله پرداخت قیمت کالاهای مصرفی وارداتی نیز دردی را درمان نکرد، چون بهای وارد کردن مواد خام نیز کمایش به همان میزان بالا بود. دولت جدید کوبا ناگزیر با اندوه فراوان و به قیمتی بسیارگران تفاوت ژرف میان اسل و عمل را دریافت. «چه» اشتباههای خود را، و ریشه آنها را پذیرفت: «طبیعی است که چون مستی جوان ناآزموده رهبری سیر شتابزده توسعه را، در برابر نیروهای اقتصادی و نظامی به اصطلاح جهان غرب برعهده گیرند، اشتباههایی روی می دهد.»

اصرار مفرط در نیاز به صنعتی شدن و تصمیم به تولید کالاهای مصرفی در داخل کشور به جای وارد کردن آنها، اشتباههائی بود که سرزدن آنها از طرف کوبا قابل درک بود. هرچه بود، در دوران باتیستا ایالات متحد امریکا تمامی شکر کوبا را می خرید و تقریباً همه کالاهای مورد نیاز این کشور را تأمین می کرد. حال ایالات متحد دشمن کوبا خوانده می شد، و سیاست گذشته آن را «چه» تکفیر می کرد. محاصره اقتصادی جزیره از سوی امریکای شمالی، که عملاً سیل کالاهای وارداتی غرب را به باریک آبی بدل کرده بود، موجب شد کوبا وابسته به ساخته های بلوک شرق شود که می بایست از هزاران کیلومتر راه تأمین گردد، و این دلیل قانع کننده ای برای رد کردن تلاش در تولید کالای داخلی، نبود. منطق مشکلات تجاری گذشته و حال، درست مانند مسلک انقلابی کوبا، این کشور را وادار کرد که دست به تولید داخلی بزند.

«چه» به خطاهای نظری در برنامه ریزی اقتصادی نیز اعتراف کرد. این خطاها از دوگونه متضاد بودند. یکی رشته خطاهائی بود زاده پیروی از برنامه های بلندپروازانه پنج ساله شوروی، با مراحل خشک تصمیم گیری و معیارهای تولیدی بیرون از امکان آن. دیگری رشته خطاهائی بود زاده تصمیمات ناگهانی، که در دم آخر گرفته می شد تا همه چیز سریعتر از آنچه ممکن بود بحرکت درآید. عواملی دیگر این خطاها را تشدید کرد، مانند: کمبود لوازم یدکی ماشینهای که اصل آنها از ایالات متحد وارد شده بود؛ ارسال نامرتب ماشینهای جدید، که کشورهای دوست در بلوک شرق

می فرستادند؛ مهاجرت بیش از حد مدیران و تکنیسینهای طبقه متوسط از کشور؛ نبودن اطلاعات آماری و نظر خبرگان؛ اولویت دادن به سلب مالکیت و توزیع مجدد ثروت در طول برنامه پنج ساله اول. «چه» به عوامل دیگری نیز انگشت می نهد:

ناگزیر بودیم کارخانه های خود را، کشاورزی خود را و حمل و نقل خود را حفظ کنیم... بی آنکه اعتبار، حشره کش، مواد خام، لوازم بدکی، تکنیسین و سازمان داشته باشیم. در این دوره کوبانیانی که دیگر از حمایت دستگاه برخوردار نبودند، با پشتیبانی ایالات متحده، توطئه می کردند، به خرابکاری در کارخانه ها می پرداختند و به تجاوز دست می زدند. تهدید دائمی ایالات متحده به تهاجم، مارا ناگزیر می ساخت که دو یا سه بار در سال اعلام بسیج عمومی کنیم، و این سبب فلج شدن کشور می شد...

همه اشتباههای برنامه ریزی زاده تصمیمهای ما نبود، بهری از آن را به اعمال امپریالیسم مدیونیم که مارا به جراتی «در عمل داداشت که بسیار بیش از نهایت توانائی حزب بود. با همه اشتباهها، به پیشرفتھائی دست یافتیم سخت قابل ملاحظه ...

اگر نظریه های اقتصادی چه گوارا مسؤول عمده آنچه در اقتصاد کوبا نادرست بود شناخته شوند، همچنین موجب اصلی آنچه در آن درست بود نیز، هستند. همانطور که «چه» با اصرار می گفت، آزمون موفقیت تنها در نتایج عملی نهفته نیست، معیار نهائی اعمال دولت این است که مورد پشتیبانی مردم هست یا نیست. با این معیار «جامعه بزرگ» لیندن جانسون بدتر از برنامه شش سال اول انقلاب کوبا کار کرده است؛ مردم کوبا حامی دولت و برنامه های آن باقی ماندند، در حالی که مردم امریکای شمالی چنین نکردند. شاید فیدل کاسترو بزرگترین بسیج کننده امیدها بوده است که

جهان تا کنون به خود دیده باشد؛ اما این، «چه» بود که بسیاری از اندیشه‌های لازم برای این بسیج را به اختیارش می‌گذاشت. «چه» هواخواه بزرگ انگیزه‌های معنوی و نیاز به فداکردن آگاهی انقلابی در راه کسب امتیازات مادی و کارائی اقتصادی بود. هیچ کارگر ماهر شهری در کوپای امروز، اگر نیاموخته بود که به جای ساختن کلبه خود، به ساختن سوسیالیسم پردازد، از دولت پشتیبانی نمی‌کرد. اگر تنزل دائمی سطح زندگی نیمه مرفه جامعه کوپا، به مهاجرت یک‌پنجم آنان انجامید، در عوض دیگران باقی ماندند تا مبانی اخلاقی انقلاب را بیاموزند. به طور کلی درستی دریافت «چه» از آدمی و اعتمادش به طبیعت انسان، در کوپا به اثبات رسید.

آدمی تنها شکم و حساب بانکی نیست. جامعه جنگل نیست. با همه دشمنان خارجی، با وجود انزوا و با لغزشهای اقتصادی، انقلاب کوپا درهم نشکست. و مدتها پیش درهم شکسته بود اگر عقاید «چه» بر نظریات کمونیستهای دوآتشه و واقع‌گرایان و پیروان اصالت عمل که می‌کوشیدند اصالت انقلاب کوپا را به قالب کهنه شوروی درآورند، غلبه نمی‌کرد. ممکن است گفته شود چه‌گوارا اقتصاد کوپا را به مرز نیستی کشاند، اما اگر فیدل را کنار بگذاریم، هیچ کس جز «چه» مردم کوپا را به مرز جامعه‌ای نو در جهانی نو نرساند. امروز، در همه کلاسهای درس در کوپا شاگردان این سرود را می‌خوانند: «ما همه مانند «چه» خواهیم بود.»

۶

در جست و جوی رهائی

زندگی جنگی چریک، دیگر زندگیها را در نظر بی رنگ و ملالت بار می سازد. همان طور که درگتسی بزنگ^۱ تام^۲ پیوسته در جست و جوی غوغای هیجان آور بازی فوتبالی بود که دیگر باز نمی گشت، «چه» نیز در پشت میز خود دائم به روزهای بازناکشتنی سیرا مائسترا می اندیشید. او صلحی را که می جست، در میدان جنگ یافت. با رهائی بخشیدن به دیگران به خود رهائی می بخشید.

از ۱۹۶۰ به بعد چه گوارا اغلب نقش سفیر سیار فیدل کاسترو را بازی کرده بود؛ به مأموریت های مهمی به مسکو - بیشتر ناموفق -، به ویتنام شمالی و به دیگر کشورهای کمونیست و نامتعهد، رفته بود. اما وقتی «چه» در ۱۹۶۵ کوبا را ترک می گفت، تا جنگ جوئی همیشگی و سرگردان در اکناف جهان شود، به فرمان عقیده خود عمل می کرد؛ عقیده به اینکه وظیفه انقلاب کوبا یاری کشورهای دیگر است تا بتوانند با امپریالیسم بجنگند. دلایل دیگری هم در

۱. گتسی بزنگ، The Great Gatsby، نوشته اسکات فیتس جرالده، ترجمه

کریم امامی، کتابهای جمعی، ۱۳۵۴، تهران.

کار بود. رابطه «چه» با فیدل، گرچه آکنده از رفاقت و تحسین بود، ولی رابطه‌ای دشوار بود. انقلاب کوبا تماماً فیدل را به خود مشغول ساخته بود، در حالی که مشغله ذهنی «چه» گسترش جنگ به امریکای لاتین و سراسر جهان بود. فیدل می‌توانست انقلابی دائمی در داخل کوبا باشد، ولی «چه» فقط می‌توانست انقلابی دائمی باشد در خارج از کوبا. فیدل رهبر کوبا بود، «چه» می‌خواست رهبر جاهای دیگر شود. فیدل در انقلاب کوبا پیروز شده بود، «چه» می‌خواست در انقلابی دیگر پیروز شود. فیدل به‌طور طبیعی سیاستمداری برجسته بود؛ «چه» به‌طور طبیعی مجاهدی برجسته بود. برنامه‌ریزی ملی، کارهای سیاسی و سخنرانی به فیدل رضایت خاطر می‌داد، در حالی که «چه» از سخن گفتن و چانه‌زدن تنها، بی‌حوصله و دلمرده می‌شد. ازین گذشته فیدل پی برده بود که عقاید اقتصادی چه‌گوارا، کارائی فوری ندارد، و خود «چه» احساس شکست را دوست نداشت. «چه» در پائیز ۱۹۶۴، به فیدل گفت که می‌خواهد از کوبا برود و نهضت رهاسازی امریکای لاتین را شروع کند و مرکز آن را بولیویا قرار دهد. ابتدا فیدل کوشید که بازش دارد، سپس در طرح این جیبش چریکی تازه یاریش کرد.

«چه» تنها جنگجوی سیثرا مائسترا نبود که باز هم می‌خواست

بجنگد. تا آنجا که «اونیریا گوتیرس» یکی از اعضای گروه چریکی «چه» بیاد دارد: «میان ما کسانی بودند که همیشه می‌گفتند با باتیستا که جنگیدیم و پیروز شدیم، باید برویم در کشورهای دیگر بجنگیم.»

وانگهی، جنگ پیگیر با امپریالیسم آرمان مشترک همه رهبران چریکان بود. چنان که «چه» در نامه بدرودش به فیدل نوشت: «ملتهای دیگر خواهان یاری ناچیز من هستند. کاری می‌توانم بکنم که شما، چون عهده‌دار مسؤلیت رهبری کوبا هستید، قادر به انجامش نیستید.» از این گفته چنین برمی‌آید که دل «چه» به حال فیدل می‌سوخت، چون با اینکه می‌خواست، نمی‌توانست کاری را انجام دهد که هر دو احساس می‌کردند باید اجرا شود.

اما اینک که «چه» تصمیم گرفته بود به‌طور عملی به جنگ و مبارزه بازگردد، مردی بود میانسال و دچار تنگی نفس، که سالهای مشغله مدیریت نرم‌خویش کرده بود جز گاریبالدی و زاپاتا^۲، رهبران انقلابی انگشت‌شماری از قدرت دست کشیده دوباره به میدان جنگ بازگشته‌اند. «چه» مانند گاریبالدی و زاپاتا، رفت تا باز بجنگد و شکست بخورد، و همچون این دو رهبر، عمل نافرجامش از او قهرمانی ملی ساخت.

البته، در تصمیم «چه» احساسی والاتر از خیال‌پروری و دلزدگی دخالت داشت. او آبروئی عظیم داشت و حضورش در میدان جنگ، برابر با لشکری بود. در کوبا جنبش انقلابی جهانی هر روز پیش چشمها بود و به‌صورت آموزشگاههای پرورش چریک،

۱. Giuseppe Garibaldi (۱۸۰۷ تا ۱۸۸۲)، قهرمان وحدت ایتالیا که در راه این وحدت با اتریش و سیسیل و پاپ جنگید. وی در ۶۵ سالگی باز پا به میدان مبارزه نهاد و در جنگ فرانسه و پروس در کنار فرانسویان نبرد کرد.
۲. Emiliano Zapata (۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹) سیاستمدار انقلابی مکزیک که از خانواده‌ای دهقان برخاسته بود و دست به اصلاحات ارضی زد، اما کشته شد. م.

تبعیدیان سیاسی و کنگره‌های قیام مسلحانه، در میان ملت می‌خزید؛ سراسر کشور در حالتی شبیه به دوران جنگ بود و مردانی با لباسهای چریکی آن را اداره می‌کردند؛ خوی ملی، چیزی شبیه به حالت نظامی بود. «چه» مهمترین کس در میان بسیاری بود که احساس می‌کردند باید به میدان جنگ بازگشت. در دسامبر اخیر نزدیک به هزار کوبائی با شرکت در انقلابهای خارج از کوبا کشته شده‌اند. هفده تن کوبائی که بعضیشان از شیرمردان سیثرا مائسترا بودند با «چه» به بولیویا رفتند. از این هفده مرد چهارتن سرگرد بودند، یعنی بالاترین درجه ارتش کوبا را داشتند؛ چهارتن عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا بودند، یعنی مسؤولترین مقامها در جزیره را داشتند؛ و دو تن که سن آنان از چهل می‌گذشت یکی معاون وزیر معادن بود و دیگری مدیر معادن. در میان ملت‌هایی که صاحبان مقامهای بالای اجرائی خود را برای نبرد به جنگل می‌فرستد «چه» نمونه منحصر بفردی نیست. قیام بولیویا خطری بود که به کام آن رفتن، برای جزیره کوچکی که در نیمکره خود منزوی شده بود، ارزش داشت. کوبا، به یک یا دو یا سه کوبای دیگر در پیرامون خود نیاز داشت.

«چه»، دلیل شخصی نیز برای رفتن داشت. آرژانتینی بود، اگر چه اعتراض کنان همه جا را وطن خود می‌خواند، ولی آرژانتین هنوز کشوری سرمایه‌داری و اصلاح نشده باقی مانده بود. به تشویق «چه» در ۱۹۶۳ آرژانتینی به نام ماستی^۱، همراه با سی تن، که برخی

از آنان کوبائی بودند، به آرژانتین رفت تا جنگ رهائی بخش را در جنگلهای شمال آن کشور آغاز کند. پس از ده ماه تلاش بیحاصل و سروصدای بسیار، نیروی ماستی را ارتش آرژانتین پراکنده و تارومار کرد. این شکست «چه» را، که امیدوار بود ماستی راه ورودش را در مرحله بعد باز کند متاثر ساخت. در حقیقت ماستی بر خود نام جنگی سرگرد «سگوندوا» معاون فرماندهی را، نهاده بود. «چه» احساس کرد جبران شکست ماستی بر ذمه اوست هرچند مسؤول این شکست او نبود، همان طور که فیدل مسؤول شکست «چه» در بولیویا نبود. البته، در مراحل نخستین، حمایت جدی از نیروی منزوی چریک ناممکن است. این نیرو باید به طور تام و تمام به خود متکی باشد و جان بدربردن آن کاری است بسته به خودش.

از سوی دیگر نیز زمان آن رسیده بود که «چه» از کوبا برود. بناچار مسؤول شکست اولین خطمشی اقتصادی کوبا او بود. روسها و دیگر کشورهای اروپای شرقی که در برابر اقتصاد کوبا تعهد داشتند، می دیدند که این کشور به صورت زیرآب بزرگی برای اقتصاد ممالک خود درآمده است و به فیدل فشار می آوردند که خانه خود را منظم سازد. پیشنهاد روسها این بود که کوبائیان در برابر کالا و اعتبار اتحاد شوروی، پایاپای شکر بدهند، یعنی به تولید شکر بازگردند، و در صنایع با انگیزه های مادی شوق برانگیزند. «چه» به هیچ روی نمی توانست چنین خطمشی ها را بپذیرد، پس دوباره راه سفر را پیش گرفت. در آخرین نامه ای که مادر «چه» بدو پاسخ داده

است، و شاید «چه» در نامه خود اشاره‌ای کرده بود، راههائی پیش پای فرزند می‌گذارد: «اگر در کوبا همه راهها بر تو بسته است، به هر صورت در الجزایر آقای بن بلائی هست که از تو برای سازمان دادن اقتصادش یا مشاوره در آن باره استقبال کند؛ یا آقای نکروده‌ای در غنا که همین کمک را با خوشوقتی بپذیرد. بله، تو همه جا بیگانه خواهی بود. گوئی این سرنوشت همیشگی توست». بناچار «چه» حرکت کرد.

همه چیز دست به دست هم داد تا برای بار دوم «چه» را به جنگ بفرستد. به المجاهد، روزنامه رسمی حکومت الجزایر، در ۱۹۶۳ گفته بود که انقلاب در امریکای لاتین موضوعی است که بیش از هر چیز مورد علاقه من است. او، که مردی کارا و صریح بود، نمی‌توانست نا کارائی و پیچیدگی دیوانسالاری در کوبا را بیش از این تحمل کند. این بود که در ۱۹۶۴ درباره کمیسیون دولتی نوشت: «چون کمیسیون است، و کمیسیونی دولتی است، حتماً وقت را تلف خواهد کرد و کاری انجام نخواهد داد.» بی‌شک برای کارهای ساده‌تر و نتایج بی‌پیرایه‌تر جنگ چریکی، احساس دل‌تنگی می‌کرد. در نامه بدرویش به فیدل نوشت که کوبا را با مخلوطی از شادی و اندوه پشت سر می‌گذارد؛ و رفع شبهه از خود در مورد کارهای اجرائی را، با این عبارت مبهم بیان می‌کند: «نابترین امیدهایم را به عنوان سازنده به ودیعه می‌نهم و اینجا را ترک می‌گویم». گذشته از همه اینها «چه» خود را مجاهدی می‌دانست در جهادی مقدس، و انگیزه راستین رفتنش این بود. همان‌گونه که سرانجام در نامه خود

به فیدل نوشت، ناچار به انجام «مقدس‌ترین وظائف بود، یعنی در هر جا که باشد با امپریالیسم بجنگد.» و این کار را کرد.

هنگامی که پس از مرگ «چه» فیدل در رثایش سخن می‌راند چنین گفت: «در آینده «چه» بالاترین نمونه و سرمشق خواهد بود. پرچم ملی، پیشداوری، وطن‌پرستی افراطی و خود خواهی، از ذهن و دلش زدوده شده بود.» البته، این سخن، در سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴، که «چه» خدمتگزار صدیق دولت کوبا بود، و کار سفارت می‌کرد، و هر جا می‌رفت مدافع سیاستهای دولت کوبا بود مصداق نداشت. «چه» از سر صدق راه و روش دولت کوبا را در سیاست بین‌المللی دنبال می‌کرد، خواه در جنگ روانی با ایالات متحده، و خواه در دلگرمی بخشیدن به جنبشهای چریکی امریکای لاتین، یا در معاشقه با کشورهای کمونیستی. در این شش سال چنین می‌نمود که «چه»، این مرد از وطن رمیده و بین‌الملل‌گرا، در تابعیت افتخاری کوبائیش مستغرق شده است.

در سال ۱۹۶۴، «چه» تعهد پیشین خود را به ملت‌های فقیر، بار دیگر بیاد آورد—اگر بتوان گفت که زمانی آن را از نظر دور داشته است—و شروع به درک این نکته کرد که تناقض راستین میان سرمایه‌داری و کمونیسم نیست، بلکه میان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته است. سرخوردگی از شرایطی که اتحاد شوروی و اروپای شرقی در برابر کمک خود به کوبا تحمیل می‌کردند، او را به سوی مفهوم جهان سوم—یعنی مردم فقیر سه قارهٔ افریقا، آسیا و امریکای لاتین—راند. دو جهان دیگر، با جهان سوم در تقابل بودند: یک جهان غربی

و یک جهان شرقی. این هردو جهان مرکب بودند از گروه‌های نیرومندی از کشورهای توسعه یافته با معیارهای بالای زندگی، حتی اگر مدعی بودند که دشمن سیاسی یکدیگرند: جغرافیائی که توسعه نیافتگی و گرسنگی ترسیم می‌کند، غیر از جغرافیای سرمایه‌داری و کمونیسم است. این خط جدید، داراها را از ندارها، سازندگان فراورده‌های صنعتی را از صادرکنندگان مواد خام، سفیدپوستان را از صاحبان پوست تیره، و قدرتهای مستعمراتی را از مستعمرات سابق آنها، جدا می‌سازد. این خط، بروشنی کشوری را از همه‌نظر از کشوری دیگر جدا نمی‌سازد؛ اما هربار که کشیده می‌شود، جهان سوم با روشنی و وضوح بیشتری از گروه‌های قدرت در شرق و غرب، جدا می‌گردد.

مفهوم «چه» از جهان سوم، اندیشهٔ مردم جهان را چنان کامل بخود جلب کرد که مفهومی «خطر زرد» یا «سرنوشت محتوم» در زمان خود. این مفهوم، به روشهای تازهٔ فکری، و حتی به گروه‌بندیهای سیاسی انجامید. و این نیت همان بود که «چه» در مارس ۱۹۶۴ در سخنرانی خود در «کنفرانس بازرگانی و توسعه» سازمان ملل اظهار کرد، که ملت‌های فقیر نباید برای گرفتن وام از کشورهای ثروتمند بر سر هم بکوبند، بلکه باید از خود یکپارچگی

۱. Yellow Peril نظری که بر طبق آن نژاد زرد (خاصه چین و ژاپن) چه از نظر شمار جمعیت و چه قدرت بر جهان (خاصه تمدن غرب) چیره خواهد شد. Manifest Destiny، تعبیر یا نظری در تاریخ جهان که بر طبق آن بناچار ملتی یا نژادی، در جست وجوی اعمال حاکمیت، بر دیگر سرزمینها غلبه خواهد یافت. م.

و وحدت منافع نشان دهند.

اگر گروه کشورهای توسعه نیافته فریب بوق و کرناهای منافعی را که قدرتهای توسعه یافته به آنها می‌سپارند، و از عقب ماندگیشان سود می‌جویند، بخورند؛ و بر سر ریزه خورای خوان صاحبان قدرت جهان، بپیووده با یکدیگر ستیزه‌کنند و صفوف نیروهائی را که از نظر شمار بر آنها برترند در هم شکنند... جهان همین که هست خواهد ماند.

ملتهای فقیر باید آموخته باشند که در صدور سواد خام زیر پای یکدیگر را نرویند و با پیوستن به غرب یا شرق از طرف مقابل امتیاز یا رشوه نخواهند. «چه» تقریباً فضیلت‌های اتحادیه کارگری را به عنوان وعظ برای ملتهای فقیر برمی‌شمرد. در اتحادیه قدرت و استقامت چانه زدن وجود دارد؛ ملت تکرو پست و فرومایه است. سخنان «چه» معنی خاصی برای مردمی داشت که خود را در جهان سوم چون «نفرینیان خاک» فرانتس فانون می‌یافتند، نه «نفرینیانی» که در «بین‌الملل» برایشان سرود سر داده می‌شد، یعنی کارگران فقیر ملتهای صنعتی.

«چه» در دسامبر ۱۹۶۴ در نطقی که برای مجمع عمومی سازمان ملل متحد کرد، موضع مهاجم‌تری بخودگرفت: اشاره کرد که ایمان خود را به راه‌حلهای صلح‌آمیز چون بستن پیمان، عقد قراردادهای بازرگانی، مذاکرات، و کمکهای خارجی، از دست داده است. اینها کشاکش و برخورد فقیران را با ثروتمندان حل نمی‌کند. اعلام کرد که: «ما به عنوان مارکسیست معتقد هستیم که همزیستی مسالمت‌آمیز میان ملتها، همزیستی مسالمت‌آمیز میان بهره‌کشان و

بهره کشیدگان، و میان ستمگران و ستمدیدگان نیست.» این گفته حمله‌ای صریح بود به تلاش جدید شوروی برای «همزیستی مسالمت‌آمیز» با ایالات متحد، پس از عقب‌نشینی خروشچف در مقابل کندی و برگرداندن موشک‌هایش از کوبا. و در عین حال آشکارا نوعی اعلان جنگ بود با امپریالیسم.

در همین سخنرانی، «چه» مدتی دربارهٔ رویدادهای کنگو از زمان قتل لومومبا به بعد سخن گفت و تعهد شخصی خویش را نسبت به این منطقه آشکار ساخت.

«آزادگان جهان باید آمادگی یابند تا قصاص جنایتی را که در کنگو روی داده است بستانند» همچنین احساس تازهٔ خود دربارهٔ یکسان بودن با غیرسفیدان جهان را بر ملا ساخت؛ ازین راه که نژادهای سفید را با همان شدتی رسوا کرد که هر ملیت‌گرای (ناسیونالیست) افریقائی ممکن است رسوا کند.

حجاب از پیش دیدگانمان برداشته شد و چشم حقیقت بین ما بر افقهای نو باز گردید. دیگر چیزی را نمی‌توانیم دید که تا دیروز، در شرایط بردگی استعماری، نمی‌توانستیم دریا بیم: «تمدن غربی» در پس ظاهر آدامه و مردم فریب خود مجلسی از کفتاران و شفالان برپا کرده است، تنها نامی که به اینان می‌توان داد؛ به کسانی که به کنگو رفتند تا دین «بشر دوستی» خود را ادا کنند، به قصا بان تشنه بخرنی که غذاشان مردم بی‌پناه و درمانده است. این آن رفتاری است که امپریالیسم با آدمیان می‌کند، و این آن رفتاری است که انگ «جهان‌خواوران مفید پوست» را بر ملا می‌سازد...

شور و هیجانی که در این بخش از سخنرانیست هست هیچ شباهتی به عبارتهای سنجیده و اصیل او ندارد. این بخش کلیدی

بدست می دهد که می توان به یاری آن به وضع روحی «چه» در آن زمان پی برد و به انگیزه هایش در آینده. در پرتو این شور و هیجان، تصمیمش به جنگیدن در کنگو قابل فهم است. سرخورده از امیدهای که به عنوان «سازنده» در کوبا داشت، دلزده از کمکهای آکنده از بی میلی و خودپسندی: از کمکهای قدرتهای کمونیستی سفیدپوست اروپا به کشورهای توسعه نیافته، «چه» از قالب مدیر و دیپلمات، که چند سالی در کوبا بدان فرو رفته بود، بیرون آمد تا بار دیگر انقلابی بی آرام و سرگردان چون دوره جوانیش چشم به جهان گشاید، و آماده آن گردد که رنج فقیرترین مردم را احساس کند، و با آنها بسر برد. زیرا چهره به چهره، با «نفرینیان خاک» رویارو شده بود.

«چه» موضوع تازه خود را حتی با شدت بیشتری در کنفرانس همبستگی ملت های افریقا و آسیا، که در فوریه ۱۹۶۵ در الجزایر تشکیل شد، بیان کرد. دیگر از روبرو به سیاست روسیه شوروی حمله کرد، و با این کار خود، هم حکومت کوبا را دچار دردسر ساخت و هم روسیه را بخشم آورد، چون روسها احساس می کردند که در حق کوبا بیش از آنچه باید کرده اند، و نباید ناسزا بشنوند. اما آنان نیز می بایست بیاموزند که در مقابل کمک خارجی انتظار قدردانی نباید داشت. «چه» اعلام کرد که «وظیفه اخلاقی کشورهای سوسیالیستی است که به همدمی ضمنی خود با ملت های استثمارگر غرب پایان دهند.» به عقیده او برای سوسیالیسم تعریفی معتبرتر از «القای بهره کشی انسان از انسان» وجود ندارد. هیچ کشوری نمی تواند جامعه سوسیالیستی بسازد بی آنکه به دیگر کشورها در برقراری سوسیالیسم و حمله به امپریالیسم یاری دهد.

هیچ مرزی میان این مبارزه و مرگ نیست. در برابر آنچه در هر گوشه از جهان دوی می‌دهد نمی‌توان بی‌اعتنا بود. پیروزی هر کشوری بر امپریالیسم پیروزی ماست؛ دست همچنان که شکست هر کشوری شکست همه ماست. عمل کردن به اصول بین‌الملل زحمتکشان نه تنها وظیفه کشورهای است که در راه تأمین آینده‌ای بهتر می‌کوشند، بلکه ضرورتی است اجتناب ناپذیر.

«چه» می‌کوشید تا همواره به آنچه اندرز می‌دهد عمل کند. پیروزی، و سرانجام غم‌انگیزش، حاصل سرسپردگی او بود به آنچه بر زبان می‌آورد. این سخنان آخرین دعوت او بود به عمل؛ پیش از آنکه خود بعمل پردازد. هر چند چگونگی هیجده‌ماه زندگی بعدی «چه» روشن نیست، اما مسلم است که پیش از آنکه برای جنگیدن با مزدوران سفیدپوستی که خشمش را برانگیخته بودند بار دیگر به کنگو برود، به کوبا بازگشته بود. قبل از ترک کوبا، پیام بدرودی — که پیش از این یاد کردیم — برای فیدل فرستاد. در آن پیام گفته بود که خواهد کوشید، بی‌توجه به نتیجه نهائی، در اعتقاد خود پایدار بماند. و هم در آن پیام نوشت که همیشه با پیامد جهانی انقلاب کوبا، عجین بوده است. چه‌گوارا برای رفتن به کنگو تنی چند از یاران سیثرا مائسترا را با خود برد، که برخی از آنان بعد با او به بولیویا رفتند.

آنچه بر «چه» در کنگو گذشت هنوز روشن نیست. گمان می‌رود که در جنگ با چومبه^۱ به نیروهای مسلح مولله^۲ و سومالیوت^۳ پیوسته باشد. «چه» و کوبائیان دیگر، کوشیدند تا به کنگوئیها آموزش جنگ چریکی دهند، ولی دریافتند کسانی که

1. Moise Tshombe

2. Mulele

3. Soumaliot

داوطلب خدمت شده‌اند استعداد چندانی ندارند. «چه» و یارانش تقریباً پس از نه ماه، با شکست نسبی، تصمیم گرفتند که کنگو را ترک گویند. از تجربه خود در کوبا نتوانستند به‌شاگردان افریقائی آموزش چندانی بدهند. گزارشی حکایت از آن دارد که «چه» از نکته دیگری نیز رنج می‌برد. پی برده بود که تنها سفیدپوستان مزدور کفتار و شغال نبودند؛ بلکه جانب او نیز چندان از قصاب و آدم‌خور خالی نبود. روح پزشکی در نهاد «چه»، سر به‌طغیان برداشت.

زمانی که «چه» آماده ترک کنگو می‌شد، جنگجویی چریک از مردم بولیویا به نام کوکو پردو^۱، در کار خرید مزرعه‌ای کنار رود ناکاهواسو^۲، در بولیویای جنوبی بود تا آن را پایگاهی برای قیام بر علیه حکومت ژنرال بارینتوس^۳ در بولیویا کند. ماریو مونزه^۴ دبیر کل حزب کمونیست بولیویا نیز درباره نقشه‌هائی با فیدل کاسترو گفتگو کرده بود تا این ناحیه را، که سی سال منطقه نظامی بوده است، به مرکز انقلاب امریکای لاتین تبدیل سازد. وقتی «چه» در پائیز ۱۹۶۶ محرمانه به کوبا بازگشت کسان مختلفی از افراد نیروی چریکی در حال نفوذ به کشور بولیویا بودند، و سلاحها و لوازم در «سانتا کروز» و «لاپاز» انبار شده بود. «چه» در اواخر اکتبر ۱۹۶۶ از کوبا به سوی بولیویا حرکت کرد تا نبردی را آغاز کند، که امیدوار بود به یاری آن سراسر قاره از چنگ امپریالیسم رهائی یابد. می‌خواست

1. Ccco Peredo

2. Naca huasu

3. Barrientos

4. Mario Munje

5. Santa Cruz

6. La Paz

بولیواری نو باشد، حتی پیروزتر از آن انسان رهائیبخش بزرگ. نه تنها قدرت جهانخواری امپریالیسم را درهم شکند، بلکه امریکای لاتین را در مجموعه‌ای سوسیالیستی متحد سازد.

هنوز «چه» در کار آماده شدن برای آخرین طغیان خود بود که به کوبا پیامی فرستاد، و این پیام، در آوریل ۱۹۶۷ در جلسه سازمان همبستگی سه‌قاره^۱ در هاوانا خوانده شد. در آن پیام اصول عقاید خود، و خلاصه‌ای از فلسفه‌ای را که پس از عمری جنگیدن در خدمت بینوایان کره خاک یافته بود، پیش از سرگ اعلام داشت.

«چه» با این پرسش آغاز می‌کند که آیا در بیست و یک‌سالگی که از جنگ دوم جهانی گذشته، جهان براستی در صلحی نسبی بسر برده است؟ مثلاً جنگ ویتنام، تا به حال نزدیک به سی سال طول کشیده است و مردم آن بنویت با سه قدرت جهانخوار — ژاپن و فرانسه و ایالات متحد — جنگیده‌اند. هنوز ویتنامیها از بمباران گسترش جنگ به دست امریکائیان — که گناه تجاوز را نیز برگردن دارند — رنج می‌برند. این گناه بر عهده کشورهای نیز هست که «چون زمان تعریف قطعی فرا رسید در تعریف ویتنام به عنوان بخشی تجاوز ناپذیر از جهان سوسیالیسم تردید کردند؛ این کار البته خطر دچار آمدن در جنگی به مقیاس جهانی را در برداشت، اما وادار ساختن امپریالیسم نیز به پذیرفتن تصمیمی خاص، در آن ملحوظ بود.» چه گوارا بی‌آنکه از چین و شوروی نام ببرد به متهم ساختن این دو ابرقدرت کمونیست ادامه می‌دهد، که با نزاع با یکدیگر نیروهای ضد

امپریالیست جهان را پراکنده می‌سازند. تنها، قهرمانی ویتنامیان در جنگ نجاتبخش خود بود، که به اصطلاح «جامعه بزرگ» ایالات متحد را درگنداب فرو برد، و امریکائیان را متقاعد کرد که کشت و کشتار راه و روش خوبی برای برخورداری از انحصارها نیست.

پس، اگر تهدید به جنگی اتمی حالت پاتی در بازی شطرنج میان کشورهای پیشرفته کمونیستی و سرمایه‌داری پدید آورده است و کشتار ملت ویتنام را مجاز ساخته، تکلیف ممالک جهان سوم چه باید باشد؟ پاسخ «چه» این بود که این تهدید اتمی را نادیده باید گرفت، «از آن جا که امپریالیستها جامعه انسانی را با تهدید به این جنگ می‌ترسانند، واکنش عاقلانه، نترسیدن از جنگ اتمی است.» امریکای لاتین و افریقا و آسیا به هر قیمتی که باشد باید خود را آزاد کنند. در آسیا و افریقا، انقلاب قاره‌ای به تأخیر افتاده است؛ اما در امریکای لاتین هم اکنون در کانون نبردهای چریکی، درگواتمالا، در کلمبیا، در ونزوئلا، در پرو و در بولیویا انقلاب آغاز شده است. اما هرگاه این کانونها بدل به میدانهای راستین جنگ شود، آنگاه ایالات متحد ناچارست با سلاحهای نوین خود مداخله کند و نیروهای منظم خویش را درگیر سازد؛ این است راه کمک کردن به مبارزه مردم ویتنام، و به خاک مالیدن پوزه ایالات متحد.

این است راه ویتنام؛ راهی که باید به یاری مردم دنهال شود؛ راهی که در امریکای ما — امریکای لاتین — دنهال خواهد شد... انقلاب کوبا دیگر موظف است که... ویتنام دوم یا سوم بیافریند، یا ویتنام دوم یا سوم جهان را پدید آورد.

از آن رو که امپریالیسم نظامی جهانی بوده است، تنها با رویارویی جهانی، با هجومی جهانگیر بر بزرگترین قدرت سرمایه داری، یعنی ایالات متحد، این نظام درهم خواهد شکست. ویتنام ثابت کرد که نیروی نظامی ایالات متحد در برابر جنگ چریکی مردمی، که در راه میهن خود می‌جنگند زخم پذیر است. مسلک و اندیشه‌ای توأم با خشونت، می‌تواند پیشرفته‌ترین فنون را درهم شکند. ضعف سربازان امریکائی روحیه آنان بود، وگرنه جنگاورانی سخت کوش بودند. جنگ با آنان، خونین خواهد بود، و از دادن قربانی بیهوده پرهیز باید کرد، اما تنها جنگ است که می‌تواند امپریالیسم اقتصادی ایالات متحد را درهم کوبد.

این نبرد، تنها مبارزات خیابانی یعنی حمله با سنگ در مقابل گاز اشک آور، نخواهد بود، یا اعتصاب عمومی آرام؛ و نیز نبرد مردمی خشمگین نخواهد بود که در دو یا سه روز کالبد ستمگرانۀ اقلیت حاکم را در هم کوبد؛ نبردی خواهد بود طولانی و دشمن، که جبهه آن در نهانگاه چریکان، در شهرها، در خانه‌های جنگجویان... در میان دوستانیان قتل عام شده، و در ده‌ها شهرهائی که مبارزان دشمن آنها را زیر و زبر کرده است، گسترده خواهد بود. آنان ما را به سوی این نبرد می‌رانند؛ از آن گزیری نیست، باید آماده آن شویم و آن را آغاز کنیم.

ناچار آغاز نبرد دشوار خواهد بود. اما تنها راه یاری به ویتنام دست‌زدن به جنگی فراگیر است با امریکا. نباید هیچ سرباز امریکائی در قرارگاه خود، در سینما یا در شهر، احساس امنیت کند. باید چنان کرد که او خود را درنده‌ای احساس کند به تنگنا در افتاده؛ و چون هر دم درنده‌خوتر می‌شود، این انحطاط مقدمه سقوطش خواهد بود. همه در کنار هم باید در بین الملل راستین کارگری بکنیم. مردن در

زیر پرچم ویتنام یا ونزوئلا یا گینه یا بولیویا» برای هر امریکائی، هر آسیائی، هر افریقائی، یا حتی هر اروپائی به یک اندازه مطلوب و افتخارآمیز خواهد بود. هر انسانی با جنگیدن و مردن در راه آزاد ساختن کشوری دیگر، به آزاد شدن خود یاری می دهد. دیگر دوران کشاکش میان دسته بندیهای جهان سوم سپری شده است. همه باید در جنگ با امپریالیست، دشمن مشترک، یعنی ایالات متحد امریکا، دست در دست هم دهیم، دشمنی که خود از درون به سبب جنگ طبقاتی و جنگ نژادی در کار فروشکستن است.

«تا آن زمان که خردش نبرد ما به گوش شنوائی رسد و دست دیگری برای برگرفتن اسلحه ما دراز شود، و جنگاوردان دیگری پیش آیند و سرود سوگ ما را با ترقیق مسلسلها و خردشهای تمازۀ نبرد و ظفر درآمیزند، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند، گو خوش آمدی.»^۱

و چنین بود که «چه» رفت تا در بولیویا بجنگد و کشته شود.

۱. خاطرات بولیوی، نوشته چه گوارا، ترجمۀ بهمن دهکان، ص ۳۰۲.
انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۸.

۷

مرگ و تاثیر آن

خاطرات هولبویای چه‌گوارا، بیواسطه‌ترین و سردمی‌ترین بیان حال اوست. این یادداشتهای روزانه، که در یازده‌ماه، در راه زنده ماندن، در جریان مبارزه‌ای ناممکن با جنگل و کوه و انزوا، و دشمنی ورزیده، روزبه‌روز با شتاب و با خطی ناخوانا نوشته شده است، اثری از ضعف در برابر شکست را نشان نمی‌دهد. «چه» در این یادداشتهای برهنه، درگیر، و بی‌هیچ وسیله لازم نمایان است. از صنایع ادبی، ظرافت، الفاظ خاص و جدل در آنها اثری نیست. تنها پرونده انسانی بزرگ است که به‌سوی مرگ خویش پیش می‌رود و می‌کوشد یاران خود را در حال پیشروی و جنگ نگه دارد. مانند «اینسون‌کردنو» که خود شاهکاری دیگر است، مجموعه‌ای است از تلاش برای زیستن، از جزئیات اسلحه‌ها و غذاها و فاصله‌ها و تدارکات. بر سختیها، بر قدرت تحمل، بر دلیریاها، و بر رفیق بودنها، مهر خاموشی زده می‌شود. این فضایل را باید در فاصله میان سطرها خواند.

۱۵ مارس ۱۹۶۷

تنها ما - قسمت میانی - با کما ال «دیبو و دکتر از رودخانه گذشتیم. می‌خواستیم به مصب ناگاهواسو برسیم، ولی سه تن از افراد نمی‌توانند شنا

کنند، زیر فشار باد سنگینی هستیم. جریان آب تقریباً يك كيلومتر ما را با خود برد و از کلک آن طود که انتظار داشتیم نتوانستیم استفاده کنیم. یازده نفر ما در این طرف مانده‌اند و فردا دکتر وال «ویو بار دیگر عرض رودخانه را طی می‌کنند. چهار قوش برای غذایمان شکار کردیم؛ آنقدر که تصور می‌شد بدمنزه نبودند. همه چیز خیس شده و هوا همچنان سخت بادانی است. روحیه افراد پائین است. پاهای میگوئل دم کرده و بعضی افراد به همین وضع دچار شده‌اند.

ارتفاع ۵۸۰ متر

این گزارش روزی از آن روزهاست، یا روزی که بدتصادف برگزیده‌ایم، احياناً مرگی یا کمینگاهی اتفاقی، در نظر چریکان یکنواختی سخت آن را کمی تغییر می‌دهد. ثبت رویدادی عاطفی به همان اندازه نادر است که پیروزی بر هنگهای دشمن که سی چریک را در محاصره گرفته بودند. وقتی که توما^۲ یا دیگر رفیقان روزگار گذشته سیترا مائسترا، کشته می‌شوند «چه» این فقدان را با چنان ایجازی بیان می‌کند که تأثیر آن تحمل ناپذیر می‌شود:

با مرگ «توما» رفیقی را از دست دادم که در تمام سالهای گذشته از من جدا نشده بود. تا آخرین لحظه یاد وفادار بود؛ از این پس فقدان او را تقریباً مانند آنکه پسر من را از دست داده باشم احساس خواهم کرد. وقتی که افتاده بود تقاضا کرده بود که ساعتش را به من بدهند؛ چون سرگرم مراقبت از او بودند در خواست او را اجابت نکرده بودند. ساعت را باز کرده و به آذین داده بود... در تمام مدت جنگ ساعت بر دستم خواهد بود. جنازه را بر پشت حیوانی

۱. خاطرات بولیوی، چه گوارا، ترجمه بهمن دهگان، انتشارات

خوارزمی، ص ۱۱۸، تهران ۱۳۵۸ ش.ع.

نهادیم و برای دفن دو مسافتی دو از آنجا بردیم^۱.

ناجده‌های غم‌انگیز و قهرمائی نیاز به رنگی از سرنوشت محتوم دارد. در سراسر خاطرات بولیوی حضور مرگ احساس می‌شود. «چه» برای جنگیدن به بولیویا نرفت تا خود را به کشتن دهد؛ ولی می‌دانست که همه احتمالات در جهت مخالف زنده ماندنش است. اما، به هر صورت از جنگ کوبا آموخته بود که ممکن است همه گروه در مراحل شروع جنگ بسهولت نابود شود، همان‌طور که تقریباً در الگریا دو پیو، روی داده بود. برای زنده بودن بخت هم باید، مانند زبردستی، با چریکان یار باشد. در بولیویا بخت از «چه» روی برگردانده بود.

چون «چه» کشته شد و قیام بولیویا در آغاز کار شکست خورد، عاقل بودن پس از حادثه، کاری است بسیار آسان. عوامل بسیاری پیروزی در بولیویا را نامحتملتر از کوبا می‌ساخت. نخست آنکه «چه» و دیگر رهبران چریکان کوبائیی بودند، حال آنکه در امریکای لاتین انقلابها همیشه رگه‌ای سخت ملی و قومی داشته است. همواره برخوردهائی در داخل گروه چریکی، میان کوبائیان و رفقای اهل بولیویا روی می‌داد، زیرا سرخپوستان بولیویائی نه تنها به کوبائیان بیگانه، اعتماد نداشتند بلکه آنان را دروغگویان سفید پوست دیگری می‌انگاشتند. دوم اینکه در دوره حکومت قبلی که دست‌چینی بود اصلاحات ارضی در بولیویا صورت گرفته بود. ممکن

۱. خاطرات بولیوی، نوشته چه گوارا، ترجمه بهمن دهگان، انتشارات خوارزمی، ص ۲۰۷، تهران ۱۳۵۸ ه. ش.

است سرخپوستان بولیویا به وضع نکبت‌باری فقیر باشند اما در تاریخ سیصدساله خود این اولین باری بود که صاحب زمینهای لم یزرع خود شده بودند، و یک‌جریب زمین در اختیار، بهتر از مدینه فاضله‌ای در بوته زار! ناکامی کامل «چه» در اینکه طی یازده‌ماه تدارک و مبارزه حتی یک‌دهقان را به‌گروه چریکی خود نتوانسته بود بکشانند علت اساسی شکستش شمرده می‌شد. همان‌طور که در کتاب جنگ چریکی خود آورده است، دلیل اصلی پیروزی در کوبا یاری دهقانان سیثرا مائسترا بود. «تلاش در بشمر رساندن این‌گونه جنگ بی‌پشتیبانی خلق، پیش‌درآمد فاجعه‌ای اجتناب‌ناپذیر است.»

عوامل دیگر نیز سبب نابودی و شکست چریکان شد. انزوا، بدترین مصیبت آنها بود. دیری نکشید که نام کسانی از طبقه متوسط شهرهای بزرگ، که هواخواه چریکان بودند، به‌وسیله دو چریک ضعیف که به یاران خود پشت کرده بودند، فاش شد. به همین‌گونه قیامهای پرو و دیگر کشورهای امریکای لاتین که با کوشش اینان همزمان بود، نیز به‌سبب نداشتن نیرو و روحیه قوی و نقص ارتباط، شکست خورد. از آن رو که «چه» نتوانست پیرحمانه تصمیم قاطع به اعدام خائنان بالقوه در درون و بیرون نیروهای چریکی بگیرد، نخست اردوگاه اصلیش به‌چنگ دشمن افتاد و داروهای حیاتبخش برای تنگی نفس از دست رفت و نیز ذخیره و اسنادش؛ سپس نیروی کوچکش تقسیم به‌دو‌پاره شد که هر یک به‌دام افتاد و جداگانه

۱. شبهه‌مطهرای «یک کنجشک در دست بهتر از صد کنجشک بر درخت» و «سلی نقد به از حلوی نسبه» م.

نابود گردید. بتدریج که «چه» از نظر جسمی بیشتر بیمار و ضعیف می‌شد نوعی حالت تسلیم و نبودن خوی تهاجمی، به عنوان فرمانده، در او پدید می‌آمد. حتی یک‌بار چنان دچار حملهٔ عصبی شد که با چاقو مادیان باوقائی را مجروح کرد. قهرمانی او، در تلاش بی‌وقفه‌اش برای بازداشتن خود و گروه خود از نابودی نمایان می‌گردد. تا آنجا که توانست تاب آورد و بر پای ایستد، جنگید.

عوامل سیاسی داخلی بولیویا نیز به شکست «چه» کمک کرد. هر چه بود، ژنرال بارینتوس بولیویائی بود. اگر «چه»، بدرست، او را متهم می‌ساخت که اسلحه و مشاور از امریکای شمالی می‌گیرد، بارینتوس نیز بحق چریکها را متهم می‌کرد که همهٔ تجهیزات و رهبریشان از آن کمونیستهای کوبا است. فیدل، از سوار کردن بسیاری از غیر کوبائیان به کشتی «گرانما» خودداری کرد تا مبادا قیامش رنگ هجومی خارجی بیابد. «چه» به این اندازه عاقل نبود. وانگهی، بزرگترین نقص «چه» نداشتن نرمی بود که برای سیاستمدار لازم است. می‌بایست با یک نفر، با ماریو مونته، سازش کند تا از انزوا بیرون آید و از مضمحل شدن گروه خود به وسیلهٔ نیروئی که بسیار برتر بود، جلوگیری کند. مونته رهبر حزب کمونیست بولیویا بود و لازم بود از کمکهایش در ایجاد ناآرامی در معادن و در «لاپاز»، سود جست. فیدل در کوبا صادقانه در کنار آمدن با سیاستمداران شهری، برای جلب پشتیبانی آنان، زیرکی از خود نشان داده بود؛ اما «چه» از عدول بعدی فیدل از قول و قرارها بسردی و با این سخنان یاد می‌کند:

از این سازش راضی نبودیم، ولی لازم بود. «آن زمان کاری مفرقی می‌نمود. این سازش نمی‌توانست پس از وقتی که به ترمز تکامل انقلاب بدل شود، ادامه یابد. ما مصمم بودیم که با انقلاب پیش برویم.

اما «چه» نخواست با مونژه سازش کند. وقتی مونژه خواستار آن شد که در ازای پشتیبانی حزب، رهبری قیام با حزب کمونیست بولیویا باشد، «چه» پاسخ داد که رهبر باید او باشد. در واقع، او که جدای از آنها، در دل جنگلها و کوهستانها می‌جنگید، عملاً رهبری قیام را داشت؛ ولی «چه» می‌خواست از لحاظ نظری هم خودش رهبر باشد. این اعتقاد زادهٔ تجربهٔ کوبا بود: چریک راستین باید رهبر باشد. به هر حال مونژه به قول خود به‌فیدل، یعنی اینکه «حزب کمونیست بولیویا در هر شرایطی «چه» را یاری می‌کند»، پشت پا زد. «چه» فرمانده میدان جنگ باقی ماند؛ تا بر طبق نظریهٔ خود نبرد را رهبری کند. «چه» حاضر بود بمیرد ولی از سخن خود برنگردد.

اما قیام بولیویا می‌توانست، به‌رغم همهٔ دشواریها و اشتباهها، حکومت بارینتوس را سرنگون سازد و هنوز هم در این مبارزه است. نظریهٔ اصلی انقلاب کوبا، مبنی بر اینکه انقلاب، خود را می‌سازد و هرگز شرایط آنقدر برای انسان منطقی فراهم نمی‌شود تا انقلاب را آغاز کند، به‌نحو تکان‌دهنده‌ای تأیید می‌شود. پس از حملهٔ گستاخانهٔ شورشیان به «سومای پاتا» در ژوئیهٔ ۱۹۶۷، که چند تن چریک توانستند همهٔ شهر و پادگان آن را تصرف کنند، حکومت بارینتوس بر خود لرزید، و مردم را خندانند. داستانی شدن چریکان به رهبری «چه»، سبب شد که آرژانتین و پرو هر دو، مرزهای خود را ببندند و

نیروهای خویش را بسیج کنند. چنین بنظر می‌آید که بولیویا کانون انقلابی قاره‌ای شده است، خاصه اینکه در ماه ژوئن قیامی خود بخودی در معادن بولیویا روی داد و ارتش با وحشیگری تمام آن را سرکوب کرد. اگر در آن زمان «چه» حالت تهاجمی بیشتری بخود می‌گرفت و با بیست و دو تن یارانش به مناطق بی‌دفاع نفتی و خطوط ارتباطی بولیویا حمله می‌کرد؛ داستان رو به گسترش چریکان شکست‌ناپذیر، برایش عضوهای تازه‌ای فراهم می‌ساخت و ممکن بود بارینتوس را — که دشمن بسیار داشت، و همه منتظر فرصت بودند تا از نارضائی مردم سود جویند — ساقط کند. اما «چه» بیش از حد لزوم محتاط بود، و این احتیاط فرصت داد تا بتدریج کیفیت سوق‌الجیشی ارتش بولیویا بهبود یابد، و آن مستی چریک کم‌کم به همان‌گونه دامپائی یفقتند که درگذردنشان آنقدر مهارت داشتند. در سه ماه آخر مبارزه چریکی، «چه» همواره در شکست و گریز بود.

حتی با وجود فاجعه دره یورو، که در آن «چه» مجروح و دستگیر شد و یارانش پراکنده گردیدند، وضع بدتر از فاجعه الکریا دو پیو نشد. ده تن از این مهلکه جان بدر بردند، گرچه اندکی بعد پنج تن آنان را ارتش بولیویا دستگیر کرد. از بقیه، سه کوبائی سالم به‌شیلی رسیدند و اینتی پردو چریک پیشرو و راهبر بولیویائی برای ادامه مبارزه‌ای که هنوز ادامه دارد به بولیویا بازگشت. در ۱۹۶۸، پردو پیامی از بولیویا به خارج فرستاد، که می‌گفت:

پیکار چریکی در بولیویا نمرده است!
تازه آغاز شده است

... مرگ جبران ناپذیر جسمانی دوست و (فیقمان، سرگرد ارنستو چه گوارد) و از دست دادن مبارزان دیگر، ضربه‌ای سخت بود که بر ما وارد آمد...
اما این حوادث «دناک، بی‌آنکه مایهٔ توس ما شود، برآگاهی انقلاب ما می‌افزاید...»

هدف یگانه و نهائی ما آزاد ساختن امریکای لاتین است که فراتر از قارهٔ ماست؛ وطن ماست که به طور موقت به بیست جمهوری، پاره پاره شده است. اعتقاد «اسخ داریم که رؤیای «بولیوا» و «چه» - یعنی وحدت سیاسی و جغرافیائی امریکای لاتین - از راه مبارزهٔ مسلحانه تحقق خواهد پذیرفت، و این تنها «روش شایسته، شرافتمندانه و افتخار آمیز برگشت ناپذیری است که خلق را بحرکت درمی‌آورد»...

توجهی که مقامات ارتش بولیویا در کشتن «چه» مجروح و سوزاندن جسد و بر باد دادن خاکسترش نشان دادند نمایانندهٔ ترسی بود که حکام نظامی امریکای لاتین از داستان «چه» و از خیال «چه» در مورد متحد ساختن امریکای جنوبی با جنگ مسلحانه، در دل داشتند. خوب می‌دانستند که هدف «چه» با کالبدش مدفون نخواهد شد؛ تنها توانستند جسدش را خاکستر کنند اما نتوانستند آرمانش را به آتش بکشند. پومبو^۲، که محافظ شخصی «چه» بوده است، و از بولیویا به کوبا گریخته، از پذیرفتن شکست در بولیویا سر باز زد و گفت: «آن کوشش شکست نخورد، یک نبرد را ما باختیم.» و به سخن ادامه می‌دهد: «گروه چریکی، چون آدمی، هنگام تولد

۱. خاطرات بولیوی، نوشتهٔ چه گوارد، ترجمهٔ بهمن دهکان، انتشارات خوارزمی، صفحه‌های ۳۰۱، ۳۰۰. تهران ۱۳۵۸، ج ۲.

2. Pombo

موجود بیدفاعی است، مانند نوزاد. اگر یاران ما جان بدر برده بودند، رشد می کردیم و گسترش می یافتیم. اما به شکستی در بولیویا باید اقرار کرد: «زودتر از موقع ما را پیدا کردند، و مجبور شدیم بجنگیم.» آرمان انقلابی مسلحانه و قاره گیر که از کانونی چریکی در نزدیکی مرکز امریکای جنوبی گسترش یابد، به هیچ روی در میان آنان که راه «چه» را دنبال می کنند، نمرده است، بلکه تا قیام بعدی بعقب افتاده.

«چه» پس از مردن تأثیر بیشتری داشت تا هنگام زنده بودن. مردگان داستان نمی گویند اما ممکن است «داستانی» شوند. «چه» تنها یکی از قهرمانترین آدمیان دوران خود نبود، یکی از پراندیشه ترین، مبتکرترین، پارساترین، تندروترین، مردمی ترین، خوش قیافه ترین مردان نیز بود. چهره اش هزار غوغا برانگیخت، و سخنش صد شورش. او برای پیروان مارکس قدیس گونه ای فراهم کرد که بی هیچ یاری از خدا، زندگی و مرگ خود را وقف فقیرترین مردمان ساخت. بر دیوار تالارهای دانشجویی جهان با گچ نوشته اند: «زنده است «چه»!». شهید شدنش، شرط الهامبخش شدن برای جوانان بود. ممکن است شهید راه تهیدستان باشد، اما جانباخته راه آینده نیز هست.

مرگ «چه» در دم مصادف شد با خروش کامل جنبش گارد سرخ مائو در چین. بسیاری از دانشجویان جهان در ۱۹۶۸ «چه» را نمونه شخصی خویش انگاشتند و گاردهای سرخ را نمونه کلی؛ و آنگاه پیاخاستند. رویدادهای ۱۹۶۸، بنحوی که مایه کنجکاوی

است، به وقایع ۱۸۴۸ مانند است؛ در آن سال هم موجی از شورش در بیشتر پایتخت‌های اروپا بحرکت درآمد و سرانجام به پیروزی قدرتهای مستقر انجامید. فرق عمده شورشهای دانشجویی ۱۹۶۸ با طغیانهای طبقه متوسط در ۱۸۴۸، قالب الهام جدید بود. زیرا، هم «چه» و هم گارد سرخ، از مفهوم شورشی روستائی الهام گرفته بودند که می‌بایست سرعت این مفهوم ناحیه‌های روستائی را درهم نوردد و سپس فساد را از شهرها براندازد. دانشجویانی از طبقه متوسط — که در انقلاب مه ۱۹۶۸ در خیابانهای پاریس جنگیدند، یا در شیکاگو به هنگام کنوانسیون حزب دموکرات یا در طول سال پس از مرگ «چه» در برلین یا لندن یا بوئنوس آیرس یا توکیو یا مکزیکو و یا بیست شهر دیگر جهان — از پایگاههای شهری یا حومه شهر برخاسته بودند. آنان نمی‌خواستند به غلط بودن مفهومی که از افکار «چه» و مائو یافته‌اند پی ببرند. با اینهمه، مائو هنگامی که بیست میلیون گارد سرخ را برای کار به روستا بازگرداند، سر بسته، اشتباه آنان را یادآور شد. چنان که در روزنامه «چین نوروزانه» به پدرمادران جوانان چینی گفت: «بزرگترین مهربانی هر کس در حق پسر و دخترش این است که تشویق کندش تا به خط اول جبهه تولید رود و در روستا خود را آبدیده کند.»

حکومت‌های مستقر جهان، در ۱۹۶۸ پیروز گردیدند. تقریباً همه جنبشهای چریکی در امریکای لاتین سرکوب شد. در کشورهای کمونیستی، در کشورهای سرمایه‌داری، در کشورهای توسعه یافته

و در کشورهای توسعه نیافته، اعتراض جوان مقهور قدرت پیر شد. در کنیا همچنان که در چکسلواکی؛ در مکزیک همچنان که در فرانسه؛ در چین همچنان که در ایالات متحد؛ اقدامات بسیار خشنی صورت گرفت. این واکنشی بود جهانی در برابر طغیانی جهانی که تا اندازه‌ای ملهم از مرگ «چه» بود. اما درست چون بولیوار، که پیش از پیروزی در امریکای لاتین پنج بار شکست خورد، «چه» نیز در مقابل یک پیروزی در کوبا، سه بار در گواتمالا و کنگو و بولیویا مغلوب شد. شکست خوردن شورشیان ۱۹۶۸ دیگر به معنی پایان یافتن شورش نبود. زیرا که انفجار آمیزترین اندیشه «چه» این بود که انقلاب مداوم است، و انقلاب، انقلاب می آفریند. از آن زمان که این بدعت در ذهن جوانان خانه گرفت دیگر صاحبان قدرت بر اریکه امنیت نتوانند نشست.

دلایل ستایش «چه» هم شخصی است و هم فرهنگی. او خود از خانواده‌ای متوسط، سفیدپوست، مرفه، تحصیل کرده و حومه- نشین شهر برخاسته بود، و همانند بیشتر رهبران طبقه متوسط انقلابیای دانشجویی زمان ما، که از احزاب کمونیست بی استعداد قدیمی و سنتی، و اتحادیه‌های کارگری در توانائی رهبری هرگونه انقلاب قطع امید کرده‌اند، چنین پیشینه‌ای داشت. این نو سرکشان تندرو، همانند شدن با «چه» را آسان می‌یافتند. آنچه کرد، و کوشید تا بکند، ناممکن را در نظر اینان ممکن می‌ساخت. «چه» زاده ضرورتی تاریخی نبود، انقلابی بود که انقلابی بودن را برگزیده بود. پس سرمشق او امید به همه کسانی می‌بخشد که — چون «رژی دبره» — می‌خواهند،

بی آنکه خود سیاه یا ستم‌دیده یا نابرخوردار از امتیازها چشم به جهان گشوده باشند، برای تهیدستان و فراموش‌شدگان جهان کار کنند. «چه» ساخته اصل و تبارش نبود، ساخته خود بود.

تا هرگاه که انقلابیان، قهرمانان زمان ما باشند، هیچ قهرمان انقلابی جانشین «چه» نخواهد شد. گسترش سریع ستایش «چه» پس از مرگش، پیامد منطقی پایان زندگی‌اش بود، که در رزمه‌ای از رمز و راز و نیرومندی و رزم‌آوری پراکنده شده بود. قتل ناجوانمردانه «چه» برایش بیدرنگ‌گ‌حالی از تقدس بیار آورد، چون مرگش همه صفاتی را که بدو می‌دادند، مسلم ساخت. تصمیمش به ترک کوبا و شهیدشدنش در راه هدف، او را، برتر از کاسترو یا هوشی‌مین یا مائوتسه‌تونگ، در آورد، به صورت مظهر انقلاب؛ حتی اگر هنرش در رهبری چریکان کمتر از آنان بوده باشد. هرگاه «چه» در کوبا مانده، یا مانند «کامیلوسینفونته‌گوس»^۱ به مرگ مفاجا مرده بود، تصویرش در تظاهرات دانشجویی سراسر جهان به دوش کشیده نمی‌شد، و از او در همه جا به عنوان سرمشق سخن نمی‌رفت، و آثارش با چنین وسعتی خوانده نمی‌شد. نه تنها پیروان مارکس، بلکه تقریباً همه پیشروان، حتی صلح‌طلبانی که ستایش خود درباره «چه» را با اظهار اینکه با برخی از روشهایش موافق نیستند مقید می‌سازند، با فیدل در ستایش از او به عنوان انسان موافقند، وقتی که می‌گویند: «اگر بخواهیم بگوئیم که مردان آینده خود را چگونه می‌خواهیم، باید گفت که آرزومندیم چون چه‌گوارا باشند.»

در هر کیشی عنصری نادرست و غیرعقلانی وجود دارد. در ستایش «چه» این عنصر همانند کردن او به عیسی است. چون «چه» در راه تهیدستان جنگیده است، و چون فدا شدن در عنفوان جوانی را برگزیده، احساسی عرفانی برمی انگیزد که در راه ما، در راه نوع بشر جان باخته است. بی شک، کسان دیگری را کشته است؛ بی تردید کینه دشمنان را در دل داشته؛ آشکار است که معتقداتش از اصول عقاید سیاسی سرچشمه می گرفته که بسیاری از آن بیزاری می جویند. گاهی روشها و شیوه های مشکوک یا نامردمی را تجویز می کرده، یا خود آنها را بکار می برده است؛ روشن است که او با تن چرکین و عرق آلود بسر می برده، چون ددی در جنگل؛ با اینهمه مسلم است که از همه این واقعیتها برتر بوده است. چنان از وجودی بشری بزرگتر می نماید که چون منجیبی بنظر می رسد. وقتی همه چیز گفته و همه کار کرده شود، وقتی درگفتار و کردارش با سردی و عاری از هر لطف نگریسته شود، و گاه آنها محکوم شوند؛ این ایمان راسخ می ماند که عشق به آدمی و خیر آدمیان همواره «چه» را به پیش می رانده است. آرمانهایی که از نوشته هایش برمی آید، همه زندگیش، عشقش، و مرگش؛ فراتر از مسلک اوست. عکس کالبد بی جان، اینک چون تصاویر قدیسان، به دیوار بسیاری از خانه های روستائی سراسر امریکای لاتین کاتولیک، آویخته شده است.

سارتر حق داشت که «چه» را کاملترین مرد عصر خود می خواند. درباره «چه» نوعی خصلت تجدید حیات یا رنسانس وجود داشت؛ حرفه هایی که در سی و نه سال عمر خود به آنها پرداخت،

از حرفه‌های گروه کوچکی از مردان در همهٔ عمرشان بیشتر بود؛ و تعداد عمرهایش از تعداد بچه‌هائی که گربه در یک شکم می‌آورد زیادتر. در هر پیشه می‌کوشید که حرفه‌ای شود: پزشک، خاطره‌نویس، نظریه‌پرداز سیاسی و نظامی، جنگجوی چریک، اقتصاددان، کارشناس شیوهٔ جنگی، بانکدار، برنامه‌ریز، صنعتگر، سفیر، مبلغ، و هر کار دیگر که به‌عنوان وظیفه به‌او سپرده می‌شد. اما کمالش بیش از آن بود که در کارش دیده می‌شد. یکپارچه بود. گوئی هیچ تضاد یا کشاکش درونی نداشت. به‌نحو حیرت‌انگیزی در هر آنچه می‌گفت و می‌اندیشید و می‌کرد، نامتناقض و استوار بود. این مدیر حرفه‌ای که دربارهٔ اقتصاد امریکای لاتین بحث و گفتگو می‌کرد، هیچ فرقی با قهرمانی چریک، در بولیویا — که معتقد بود جنگ تنها راه حل دشواریهای اجتماعی و اقتصادی امریکای جنوبی است — نداشت. تفاوت «چه» با دیگران این بود که «چه» نمی‌گذاشت عقایدش را دیگران بعمل درآورند. خود به‌آنها عمل می‌کرد.

میان رفتار و گفتار «چه» هیچ دوگانگی نبود: نویسنده‌ای که آنچه را موعظه می‌کرد عملی می‌ساخت، و دیگر روشنفکران را شرمنده. مرد عملی که تجربه‌های خود را می‌نوشت، تجزیه و تحلیل می‌کرد، تا نتایج عملی و اخلاقی از آنها بگیرد. خیالپردازی که می‌کوشید مهارت‌های خویش را در تحقق بخشیدن به رؤیاهایش بکار بندد. «چه» مطلق‌گرا بود. می‌خواست هرچیز تا نتیجهٔ قطعی دنبال شود. استواری و نامتناقض بودنش به هنگام کار و کوشش دیوانه‌کننده بود. اثری از ریا در او نبود. وقتی می‌گفت کار کردن برای دیگران بزرگترین

لذت برای آدمی است، در مورد خودش راست می‌گفت. فکر می‌کرد که رفتن و مردن زیر پرچم ملتی که هنوز زاده نشده است کاری است مناسب و درخور یک انقلابی. خودش این کار را کرد، نه برای تظاهر و نمایش دلیری، بلکه دلیر و خوشدل، چنانکه گوئی بدیهی‌ترین کار جهان را می‌کند. می‌گفت: هیچ کس را نمی‌شود به جای دیگری گذاشت؛ و برستی احساس می‌کرد که این گفته به همان اندازه که درباره خودش صادق است درباره هر کس نیز صادق می‌کند. از این رو خود را چنان که بود عرضه کرد و مرد. «چه» انسان کامل بود.

شاید چه‌گوارا را تاریخ، گاریبالدی روزگار خود بخواند؛ پسندیده‌ترین و دوست داشتنی‌ترین انقلابی دوران خویش. تأثیر اندیشه‌هایش بر سوسیالیسم و جنگ چریکی، ممکن است موقت باشد؛ اما تأثیرش، خاصه در امریکای لاتین، باید پایدار بماند، زیرا هیچ کس، پس از بولیوار، آرمانی چنین عظیم برای بخشیدن وحدت به قاره پاره پاره شده و تیره‌بخت امریکای لاتین نداشته است. جوانان، قهرمانانی نو خواهند یافت، اما نه چنین الهامبخش. نتایج مرگ «چه» بتازگی آغاز بر این کرده است که در دگرگونیها و تغییرهای اجتماعی گرداگرد ما دیده شود. هنگامی که ژنرال، در دیوا زاپاتا،^۱ بر جسد سوراخ سوراخ رهبر چریکان در زیر پای بنود نگاه می‌کند می‌گوید: «گاهی مرده هم می‌تواند دشمنی هولناک باشد.»

۱ - Viva Zapata (زنده باد زاپاتا) اشاره به ویلمی است به این نام

درباره قهرمان ملی مکزیک، م.

برای ملت‌های ثروتمند بسیط زمین، و برای حکومت‌های فاسدی که بر بسیاری از ملت‌های فقیر حکم می‌رانند، سرده «چه» دشمنی هولناک است، اما زیبا.

فهرست کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

- تیمائوس نوشته افلاطون ترجمه محمدحسن لطفی
دوره آثار افلاطون (جلد ۷) نوشته افلاطون ترجمه محمدحسن لطفی
و رضا کاویانی
- ۲۰۹۴۵
۱۵۵ آلبر کامو (چاپ دوم) نوشته کانر کروزاوبراین ترجمه عزت الله فولادوند
۲۱۵ فلسفه تحلیل منطقی (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر
۲۳۰ فلسفه چیست؟ (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر
۳۱۵ تحلیل ذهن (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل ترجمه منوچهر بزرگمهر
۱۷۵ مسائل فلسفه (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل ترجمه منوچهر بزرگمهر
۲۱۵ قانون (چاپ دوم) نوشته دیوید کات ترجمه رضا براهنی
۱۶۵ زنان پل سارتر (چاپ دوم) نوشته موريس گرنستن ترجمه منوچهر بزرگمهر
۱۹۰ منطق سمبلیک نوشته سوزان لنگر ترجمه منوچهر بزرگمهر
۱۱۵ انقلاب یا اصلاح (چاپ دوم) گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر
۱۶۵ مارکوزه (چاپ دوم) نوشته الیدرمک اینتایر ترجمه حمید عنایت
۲۴۵ پوپر نوشته برایان مکی ترجمه منوچهر بزرگمهر
۱۹۵ کارناب نوشته آرن نائس ترجمه منوچهر بزرگمهر
۱۹۵ ویتگنشتاین نوشته یوستوس هارتناک ترجمه منوچهر بزرگمهر
۲۱۵ چه گوارد نوشته اندروسنکلر ترجمه حیدرعلی رضائی
۱۰۵ خدایگان و بنده (چاپ سوم) نوشته هگل ترجمه حمید عنایت
۲۶۵ افلاطون نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمدحسن لطفی
۱۷۵ سقراط نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمدحسن لطفی

دین

- ۶۸۵ نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت نوشته سیدحسین نصر
- ۴۸۵ علم و تمدن در اسلام نوشته سیدحسین نصر ترجمه احمد آرام
- زیر چاپ تاریخ طبیعی دین (چاپ دوم) نوشته دیوید هیوم ترجمه حمید عنایت

آموزش و پرورش

- فقر آموزش در امریکای لاتین (چاپ سوم) نوشته ایوان ایلینچ
- ۱۷۵ ترجمه هوشنگ وزیری
- ۲۹۰ آموزش ستمدیدگان نوشته یانولوفریه ترجمه احمد بیرشک و سیف‌الله داد

جامعه‌شناسی

- ۱۲۰ ساختهای خانواده و خویشاوندی در ایران (چاپ سوم) نوشته جمشید بهنام
- ۲۵۵ امریکای دیگر (چاپ دوم) نوشته مایکل هرینگتن ترجمه ابراهیم یونسی
- ۲۸۵ جامعه‌شناسی فقر نوشته ژان لابن ترجمه جمشید بهنام

سیاست

- ۵۷۵ تیتو نوشته فیلیس اونی ترجمه خسرو زندیفر
- ۲۸۰ نیه‌رره نوشته بنجامین براولی ترجمه سروش حبیبی
- امریکای لاتین «دنیای انقلاب» (چاپ چهارم) نوشته ک. بیلز
- ۲۹۵ ترجمه و. ح. تبریزی
- ایالات نامتحد (چاپ دوم) نوشته ولادیمیر یوزنز ترجمه محمد قاضی زیر چاپ
- ۱۷۵ یادداشت‌های روزانه (چاپ چهارم) نوشته لئو تروتسکی ترجمه هوشنگ وزیری
- ۳۴۵ ۸۰۰،۰۰۰،۰۰۰ مردم چین (چاپ دوم) نوشته راس تریل ترجمه حسن کامشاد
- سیمای پنهان برزیل (چاپ دوم) نوشته فرانسیسکو خولیانو
- ۱۸۵ ترجمه محمدعلی صفریان
- ۳۴۰ برتغال و دیکتاتوری آن نوشته آنتونیو د فیگروا ترجمه سروش حبیبی
- سرما به‌داری امریکا نوشته ماریان دیووزی ترجمه محمد قاضی زیر چاپ
- ۲۱۵ جنگ ویتنام (چاپ چهارم) نوشته برتراند راسل ترجمه صد خیرخواه
- ۲۸۰ عرب و اسرائیل (چاپ سوم) نوشته ماکسیم رودنسون ترجمه رضا براهنی
- ۲۰۵ نیکاراگوا نوشته اله‌خاندرو بندانا ترجمه سهراب بهداد
- ۳۲۵ تاریخ اجتماعی سیاهان امریکا نوشته بنجامین براولی ترجمه سروش حبیبی
- ۲۴۵ استعمار میرا (چاپ دوم) نوشته فرانتس فانون ترجمه محمدامین کاردان
- ۲۶۵ انقلاب آفریقا (چاپ پنجم) نوشته فرانتس فانون ترجمه محمدامین کاردان
- پوست‌سیاه و صورتک‌های سفید نوشته فرانتس فانون
- ۲۲۵ ترجمه محمدامین کاردان

- وحشت در امریکای لاتین نوشته جان کراسی ترجمه محمدعلی آقائریور - محمدعلی صفریان ۵۹۰
- سیاهان امریکا را ساختند نوشته بنجامین کوآزلز ترجمه ابراهیم یونسی در جبهه مقاومت فلسطین (چاپ دوم) نوشته روزه کودروا - ۲۸۵
- فایض ا. سائق ترجمه اسدالله مبشری ۱۶۵
- زاین نوشته هرمان کان ترجمه سروش حبیبی ۳۷۵
- سفری در گردباد نوشته یوکتیا. س. گینزبرگ ترجمه مهدی سمسار زیرچاپ ۲۱۵
- مسأله فلسطین (چاپ دوم) ترجمه اسدالله مبشری
- چهره استعمارگر، چهره استعمارزده (چاپ سوم) نوشته آلبرمی ترجمه هما ناطق ۱۹۰
- روزهای سیاه غنا نوشته قوام نکرومه ترجمه جواد پیمان زیرچاپ
- بیست کشور امریکای لاتین - چاپ دوم (۳ جلد) نوشته مارسل نیدرگانگ ترجمه محمد قاضی ۹۷۵
- هائیتی و دیکتاتور آن نوشته برنارد دیدریج وال برت ترجمه سروش حبیبی ۳۱۵
- آنگولا نوشته داکلاس ویلر و رنه پلی سیه ترجمه محمد فخردای ۳۲۵
- هیروشیما (چاپ دوم) نوشته جان هرسی ترجمه چنگیز حیات داوودی زیرچاپ
- تجارت اسلحه گزارش انجمن جهانی پژوهش در صلح - استکلم ترجمه ابراهیم یونسی ۳۷۵
- آخرین نامه‌های محکومان به مرگ (با مقدمه توماس مان) نوشته پیرومالوتسی - جوانی پیرلی ترجمه هوشنگ وزیری ۳۴۵
- آلبرت لوتولی نوشته مری بنس ترجمه حسین ابوالعسنى ۱۴۵
- زندگی من. نوشته لئوتروفسکی ترجمه هوشنگ وزیری ۸۲۰
- زندگی من نوشته ایگور استراوینسکی ترجمه کیکاووس جهاننداری ۳۲۰
- خاطرات بولیوی نوشته چه گوآرا ترجمه بهمن دهگان ۳۳۵
- خشونت نوشته هانا آرت ترجمه عزت‌الله فولادوند ۲۶۵
- آنتونیو گرامشی نوشته جوسپه فیوری ترجمه مهشید امیرشاهی -
- در دادگاه تاریخ نوشته روی مدودف ترجمه منوچهر هزارخانی ۱۱۵۰
- آپارتیهد نوشته الکس لاگوما ترجمه کریم امامی ۴۶۵

اقتصاد

- نفت و کشورهای بزرگ جهان (چاپ دوم) نوشته پیترا دول ۲۵۵
- ترجمه امیر حسین جهاننگلو
- جهان سوم در بن بست (چاپ دوم) نوشته پل بروک ترجمه امیر حسین جهاننگلو ۲۸۷
- جهان سوم در برابر کشورهای غنی (چاپ دوم) نوشته آنجلو پولوس
- ترجمه امیر حسین جهاننگلو ۲۹۵

بحران دلار (چاپ دوم) نوشته ر. نریفین - ژان دونیزه - فرانسوا پرو
ترجمه مامیر حسین جهانبگلو

زیر چاپ

۵۲۰

نفت ما و مسائل حقوقی آن (چاپ سوم) نوشته محمدعلی موحد

۵۸۵

اقتصاد سیاسی رشد نوشته پل باران ترجمه کاوه آزادمنش

۹۷۵

علم اقتصاد نوشته ارنست ماندل ترجمه هوشنگ وزیری

حقوق

زیر چاپ

مجموعه قوانین و مقررات شهرداریها گردآورنده هوشنگ زندی

آموزش زبان

زیر چاپ

زیر چاپ

۴۰

آموزش حروف انگلیسی

علی و آذر

هدیه

ریاضیات

۱۶۵

لگاریتم نوشته کک. کک. استاپو ترجمه پرویز شهریاری

زیر چاپ

معادلات دیفرانسیل نوشته محمدجواد افتخاری

۳۶۵

مسائل عمومی ریاضیات نوشته باقر امامی

زیر چاپ

فلسفه ریاضی نوشته استیفن س. بارکر ترجمه احمد بیرشک

۵۰

انعکاس نوشته ایلپایا کولویچ با کلمان ترجمه پرویز شهریاری

۳۴۰

ریاضیات نوین (چاپ دوم) نوشته سرژ برمان ورنه بزار ترجمه احمد بیرشک

۸۷۰

رسم فنی (دانشگاهی) نوشته س. بوگولیوف. ا. وینف ترجمه باقر رجالی زاده

سرگرمیهای هندسه نوشته یاکوب ایسیدورویچ پرلمان

۴۲۵

ترجمه پرویز شهریاری

زیر چاپ

جبر و مقابله خوارزمی نوشته محمد بن موسی خوارزمی ترجمه حسین خدیو جم

۵۰

اشتباه استدلالهای هندسی نوشته یاکوف اسمنویچ دوبنوف

۵۰

ترجمه پرویز شهریاری

۱۵۰

۴۵۰ مسأله حساب نوشته واتسلاو سرینسکی ترجمه پرویز شهریاری

۱۱۰

اصول خط گش محاسبه (چاپ دوم) نوشته م. ه. شفیعیا

۵۰۰

روشهای مثلثات (چاپ دوم) نوشته پرویز شهریاری و حمید فیروزی

۱۰۵

ریاضیات در شرق ترجمه پرویز شهریاری

۱۱۵

نظریه مجموعهها (چاپ دوم) نوشته واتسلاو سرینسکی ترجمه پرویز شهریاری

۶۵

رسم فنی (دبیرستانی) نوشته امیر منصور صدری - جواد افتخاری

۵۰

نامساویها نوشته پاول پتروویچ کارو کین ترجمه پرویز شهریاری

ریاضیات چیست؟ نوشته ریچارد کوراندت و هربرت رابینز

۶۸۰

ترجمه حسن صفاری

- ورودی به منطق ریاضی نوشته ایزابیل سالامونوویچ گرادشتین
۱۴۵ ترجمه پرویز شهریاری
روش مختصاتی و هندسه چهاربعلی نوشته گلناند - کلاگوله و اکیریلوف
۱۶۰ ترجمه پرویز شهریاری
۳۶۵ حساب استدلالی (چاپ دوم) نوشته محمد مهدی زاده - مصطفی رنگچی
۱۳۵ استقراء ریاضی نوشته سومینسکی گولودینا یا کولوم ترجمه پرویز شهریاری

علوم طبیعی

- ۴۵۰ مبانی زمین شناسی (چاپ دوم) نوشته ابروجف ترجمه عبدالکریم قریب
۱۷۵ روش حل مسائل فیزیک نوشته م. اسپرانسکی ترجمه غضنفر بازرگان
۳۹۵ آموزش حل مسائل شیمی آلی (چاپ دوم) نوشته پرویز ایزدی
۶۵۰ اصول شیمی لو (چاپ سوم) نوشته علی افضل صمدی
زیر چاپ رهبر علم نوشته عاصم اف ترجمه احمد بیرشک
۲۷۵ آموزش شیمی (چاپ پنجم) نوشته پرویز ایزدی
زیر چاپ اشعه لایزر نوشته کریوفسکی - چکالینسکایا ترجمه غضنفر بازرگان
مسائل مسابقات فیزیک و مکانیک نوشته س. او. گنچارنکو
زیر چاپ ترجمه غضنفر بازرگان
۶۵ مسائل مسابقات شیمی ترجمه باقر مظفرزاده
زیر چاپ سرگرمیهای شیمی نوشته ولاسف - ترینوفف ترجمه باقر مظفرزاده

مردم شناسی

- ۲۱۵ لوی استروس (چاپ دوم) نوشته ادموندلیج ترجمه حمید عنایت

علوم به زبان ساده

- برای کودکان و نوجوانان
زیر چاپ خردنگان و دوزستان نوشته لوسیل ساترلند ترجمه احمد ایرانی
۶۰ سفر به فضا نوشته لوسیل ساترلند ترجمه احمد ایرانی
زیر چاپ درختان نوشته کروییر ترجمه احمد ایرانی
زیر چاپ قورباغه را مرشاسید ترجمه مهدخت دولت آبادی

پزشکی

- ۴۰۰ طب داخلی برای پرستار (چاپ دوم) نوشته محمد بهشتی

تکنولوژی

- تلویزیون (چاپ سوم) با ۳ فصل اضافه درباره ضبط و پخش ویدیو
۷۵۰ نوشته خداداد القابی

هنر

صداشناسی موسیقی نوشته امین شه میری
راهنمای نقاشی نوشته غلامعلی گنجی

۱۴۵
زیر چاپ

ادبیات

- ۵۸۰ درباره کاتر نوشته برتولت برشت ترجمه فرامرز بهزاد
گزینه ادب فارسی نوشته مصطفی بی آزار - محمدحسن ظهوری -
علی مرتضائیان - نعمت الله مطلوب
زیر چاپ
اخلاق ناصری نوشته نصیرالدین طوسی به تصحیح مجتبی مینوی -
علیرضا حیدری
۱۲۸۰ بانگ جرس نوشته یرتو علوی
زیر چاپ
داستانهای بیدپای ترجمه محمدبن عبدالله بخاری
مصحح دکتر پرویز ناتل خانلری - محمد روشن
زیر چاپ
سلوک الملوك نوشته روزبهان اصفهانی مصحح محمدعلی موحد
زیر چاپ
سخن و سخنوران (چاپ دوم) نوشته بدیع الزمان فروزانفر
۱۰۵۵۰/۸۹۵ نامه به پدر (چاپ دوم) نوشته فرانتس کافکا ترجمه فرامرز بهزاد
۱۴۵ درباره کلیلله و دمنه نوشته محمدجعفر محجوب
۱۷۵ در گوی دوست نوشته شاهرخ مسکوب
۲۶۵ سوگ سیاوش (چاپ چهارم) نوشته شاهرخ مسکوب
۲۱۵ داستانها و قصهها (چاپ دوم) تألیف مجتبی مینوی
۳۴۵ نامه تسر به گشنسب به تصحیح مجتبی مینوی و تعلیقات
مجتبی مینوی - محمد رضوانی
۲۶۵ نقد حال (چاپ دوم) تألیف مجتبی مینوی
۹۵۰/۷۹۰ گفتگو با کافکا نوشته گوستاو یانوش ترجمه فرامرز بهزاد
۱۳۵

شعر

گلی برای تو از مجدالدین میرفخرائی (گلچین گیلانی)
۱۳۵

نمایشنامهها

- تمثیلات (چاپ دوم) نوشته سیرزا فتحعلی آخوندزاده ترجمه میرزا جعفر
قراجه داغی
۴۸۵/۳۶۵ آدم آدم است (چاپ چهارم) نوشته برتولت برشت ترجمه شریف لنگرانی
۲۵۵ لک پرده ایها نوشته برتولت برشت ترجمه حسینی زاد - فرید مجتهدی
۳۲۰ «شویک» در جنگ جهانی دوم نوشته برتولت برشت ترجمه فرامرز بهزاد
۱۹۰ نمایشنامههای آموزشی نوشته برتولت برشت ترجمه ف. بهزاد -
ب. حبیبی - فرید مجتهدی
۲۴۵

- تفنگهای خانم کارار و رؤیاهای سیمون ماسار نوشته برتولت برشت
۲۴۵ ترجمه فرامرز بهزاد
- ۳۸۰ ابرای سه پولی و صعود و سقوط شهر ماه‌گونی نوشته برتولت برشت
ترجمه شریف، لنگرانی
- زیر چاپ بع - صدای طلبها در شب - در جنگل شهرها نوشته برتولت برشت
ترجمه فرامرز بهزاد
- ۱۸۵ هرد سر نوشت نوشته برناردشا ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی
- ۲۴۵ مرید شیطان نوشته برناردشا ترجمه حسن رضوی
- ۳۷۵ افسانه‌های تباری (چاپ دوم) نوشته سوفوکلس ترجمه شاهرخ مسکوب
- عروسی گرچینسکی نوشته الکساندر وامیلیوسوخو کابیلین
۳۲۵ ترجمه ضیاءالله فروشانی
- قصیه رابرت اوپنهايم (چاپ دوم) نوشته هاینار کیپهارت
۱۸۵ ترجمه نجف دریابندری
- ۲۶۰ واسازلزنوا - یا کاف باگامولوف نوشته ما کسیم گورکی
ترجمه ضیاءالله فروشانی
- ۳۸۵ استنطاق نوشته پیترو وایس ترجمه فرامرز بهزاد

رمانها

- آقای رئیس جمهور (چاپ چهارم) نوشته میگل انخل استوریاس
۳۷۵ ترجمه زهرای خانلری (کیا)
- توروتومبو (چاپ دوم) نوشته میگل انخل استوریاس
۱۶۵ ترجمه زهرای خانلری (کیا)
- بنال وطن (چاپ سوم) نوشته آلریتون ترجمه سیمین دانشور
۲۸۰
- پاپ سبز نوشته میگل انخل استوریاس ترجمه زهرای خانلری (کیا) زیر چاپ
۲۳۵ بوقلمون صفتان نوشته آنتون چخوف ترجمه ضیاءالله فروشانی
- جنایت و مکافات (چاپ دوم) نوشته فتودور داستایفسکی
۸۹۰/۷۵۰ ترجمه مهری آهی
- ۲۴۰ سووشون (چاپ نهم) نوشته سیمین دانشور
- ۲۳۵ شهری چون بهشت نوشته سیمین دانشور
- ۳۳۵ به کی سلام کنیم؟ نوشته سیمین دانشور
- ۲۶۵ کمدی انسانی نوشته ویلیام سارویان ترجمه سیمین دانشور
- ۳۸۵ تام‌بین (چاپ دوم) نوشته هاوارد فاست ترجمه حسن کامشاد
- ۲۶۰ گذری به هند نوشته ای. ام فورستر ترجمه حسن جوادی
- آزادی یا مرگ (چاپ سوم) نوشته نیکوس کازانتزاکیس
۸۸۵ ترجمه محمد قاضی

- سیح باز مصلوب (چاپ سوم) نوشته نیکوس کازانتزاکیس
 ۶۹۰ ترجمه محمد قاضی
 ۳۸۵ زوربای یونانی نوشته نیکوس کازانتزاکیس ترجمه محمد قاضی
 ۱۲۰ یزشک دهکده نوشته فرانس کافکا ترجمه فرامرز بهزاد
 آبروی از دست رفته کاترینا بلو نوشته هاینریش بل
 ۱۸۵ ترجمه شریف لنگرانی
 ۲۶۵ داغ ننگ نوشته نانائیل هائوردن ترجمه سیمین دانشور
 ۲۳۵ گرداب نوشته میخائیل شولوخف ترجمه ضیاءالله فروشانی
 ۵۵۰ مادراپور نوشته زوبرمرل ترجمه محمد مهدی سمسار

ادبیات کودکان

- اقبال و غول نوشته بنیامین ترجمه مهدخت دولت آبادی
 زیر چاپ
 سرگذشت فردیناند نوشته رابرت لاونسن ترجمه مهدخت دولت آبادی
 زیر چاپ

فلسفه تاریخ

- ۲۶۵ فقر تاریخگری (چاپ دوم) نوشته کادل ر. پویر ترجمه احمد آرام
 ۲۴۵ تاریخ چیست؟ (چاپ چهارم) نوشته ای. اچ. کار ترجمه حسن کامشاد

سفرنامه

- سفران باب به دربار خانان مغول نوشته دوراکه ویلتس
 ۲۲۵ ترجمه مسعود رجب نیا
 سفرنامه جکسن (چاپ دوم) نوشته ویلیامز جکسن ترجمه منوچهر
 ۱۴۵۰/۱۱۵۰ امیری - فریدون بدره‌ای
 سفرنامه ونیزیان در ایران نوشته پنج سوداگر ونیزی در زمان
 ۲۷۵ آق‌قویونلو ترجمه منوچهر امیری
 زیر چاپ سفرنامه پولاک نوشته دکتر پولاک ترجمه کیکاووس جهاننداری
 زیر چاپ سفرنامه کمپفر نوشته انگلبرت کمپفر ترجمه کیکاووس جهاننداری

تاریخ

- ۸۹۵ امیر کبیر و ایران (چاپ سوم) نوشته فریدون آدمیت
 اندیشه ترقی و حکومت قانون - چاپ دوم - (عصر سببسالار)
 ۶۹۰/۵۳۰ نوشته فریدون آدمیت
 زیر چاپ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده (چاپ دوم) نوشته فریدون آدمیت
 ۲۲۵ تکامل فنودالسم در ایران نوشته فرهاد نعمانی
 ۵۶۵ فاجعه سرخوستان نوشته دی‌براون ترجمه محمد قاضی

- ۲۵۰ نامه‌هایی از تبریز نوشته ادوارد براون ترجمه حسن جوادی
- ۵۸۵ ناپلئون نوشته ی. و. تارله ترجمه محمد قاضی
- مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام (چاپ دوم) نوشته دانیل دنت
- ۲۴۵ ترجمه محمدعلی موحد
- ۸۷۵/۶۷۵ تاریخ و فرهنگ (چاپ دوم) تألیف مجتبی مینوی
- جنگ داخلی اسپانیا (جلد اول) نوشته هیونامس ترجمه مهدی سمسار زیر چاپ
- ۴۷۵ جنگ داخلی اسپانیا (جلد دوم) نوشته هیونامس ترجمه مهدی سمسار
- ۲۳۵ کمون پاریس نوشته لئو تروتسکی ترجمه احمد پیرشک
- ۹۵۰ کمون پاریس زیر نظر: ژلوبوفسکایا (آ. مانفرد-آ. مولوک) ترجمه محمد قاضی

فرهنگ لغات

- ۲۵۰۰ فرهنگ استینگاس نوشته فی استینگاس
- Oxford Advanced Learner's Dictionary (New Edition) 680 Rls
- فرهنگ ادبیات جهان (دو جلد) نوشته زهرا ی خانلری (کیا) زیر چاپ

www.iran-socialists.com



پیشروان اندیشه‌های نو

۱۰